(مجموعه سیاست نامه مواعظ و نصائح نظام الملک) فارسی

موضوع: ادبیات فارسی

مولف: خواجه نظام الملک عروضی سمرقندی، تا تمام افراهانی

آغاز: شرایف تحمیدات پادشاهی را که انتساب بفخر دین نظام ملک از حکمت کامله اوست

انجام: تمام شد مواعظ و نصائح اللهم ارحمنا و تجاوز عن سیئاتنا برحمتک الواسعة یا غافر الذنوب

کاتب: فخر الدولة بن فخر الدین

تاریخ: ۱۲۹۳ هجری

اندازه: (۱۵) ۱۵×۲۴ برگ (۸۷)

خط شکسته نستعلیق   جلد چرمی   کاغذ ترمه‌ای

در آخر این کتاب چهار مقاله عروضی سمرقندی و جلایرنامه نوشته شده است. این مجموعه در تصرف سردار عبد الباقی ولد سردار شمس الدین خان بوده است.

[illegible]

در [illegible] چهار آماه

ان کتاب ملک محمد

محتویات کتاب

۱- سیاست نامه (مواعظ) خواجه نظام الملک

۲- چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی

۳- جلایرنامه در مدح شاهزاده

خلیل حسین ... زین الدین جعفر زاهدی

شهر شوال المکرم ۱۳۷۳

وارد کرد ... محمد

١٢٧٢

بیاد کار تو نشستم دفتر دل بنگر
بر روز کار ندم ندم ز فیض پدر

باکی خط ملا اسپانی کند
در آخرت علی سر زنش چه کند

ملا رح

نگر رخ تو دیدم گل

چه گفت آن شهنشاه اکلیل دار
ز فخرین ز بزرگ زن نیک یار
زن از شوها بر خود دختر جهان پاک از ایشان زن ها به
زنان را است آن بیکان آسمان که یکسان به از مردان ها
اگر نیک بودی زن ار زن زنها از زن نام بودی زن
زنان را از ان نام نامیدند در موسیه در خورد ان حقیقت
زنان را همین بس بود یکه نشینند زایند شیران نر
تاریخ محرم الحرام ... تحریر گردید
۱۲۹۴

شرایف تحمیدات پادشاهی را بر جناب فخر دین انتظام ملک از حکمت کامله اوست و از ارتباط

مبانی ملت با انتظام دولت از قدرت شامله و نسق ملک و حکمت کفایت وزیر صاحب توفیق گردانید

تا دیوان اعمال سلطنت بحسن کفایت و یمن سیاست او انتظام یافت و بفکر ثاقب و تدبیر صایب او

ضبط و نسق گرفت فذلک رایحه فی صورة کمال محقق گشت عمارت مبرات و مبانی خیرات بحکم این توفیق

لسان سعادت جاوید فرستند و بعلامت طاعت عهد مخلد در دفتر نامه ابدیت گردانید. **قطعه**

تبارک الله ازان پادشاه و سردار ملک کش … و زین عقوبت لطف نکرد با تقصیر

زبان اهل نتواند حیات شکرش را … و گر بهر نفسی صد جواب کند تقریر

و عقود و دفود صلوات سامی بر خاتم انبیا که تا منشور دعوت بمهر نبوت او موشح گشت مهم رسالت

بمقطع رسیده و معاقد امت و ملت قرار یافت و آیات الهی و اصحاب او و اولیای اتقیای الصالحات

حواله بجد و جهد خود شمرده و هر واجب تحقیقات شرعی در عهده عبودیت ایشان بود قیام باداء

آن نموده با بلغ التقصیر با آله **اما بعد** براهین عقلیه و ادله شرعیه ثابت است که چون انسان وسیله

سعادت دو جهانی و غرض از خلقت نوع بشر غیر از عبادت و معرفت … ربوبیت نیست

از کتابخانهٔ ... محمد ...

و این معرفت موقوف بامن و فراغت است و فراغ دامن محتاج بانتظام امر معیشت و این انتظام متعلق بمشارکت و معاونت افراد نوع است چنانکه در کتب حکما باثبات بعثت انبیا بدان کرده اند چنانکه اگر شخصی مهمات بترتیب اسباب معیشت خود پردازد تمامی اوقات او بیک امر جزئی مصروف شود هنوز بانجام نتواند رسانید و این شرکت و تعاون موقوف بر عدالت است زیراکه اگر عدل در میان نباشد هر کسی متابعت نفس خود کند پس بالضروره قاعده و میزانی در میان باید که مقبول طباع سلیمه باشد و از آن درنگذرند و امر مشارکت و معاونت ببرکت آن میزان استقرار یابد و آن قاعده و میزان شریعت است و شریعت نیز بحامی و حارس احتیاج دارد و آن حامی سلطنت است [illegible] پاس شریعت و صنایع [illegible] حرم شریعت برقرار دارد و سلطنت [illegible] وزارت است پس بحکم این مقدمات روشن و مبرهن شد که متعلق در افراد نوع انسان از جمله کمالات دینی و عقلی بوزارت نیست پس در هر زمانی که بتقدیر ربانی و تائید آسمانی این منصب شریف بصورت وضع الشیء فی موضعه در محل خود تمکن یابد و شایستهٔ آن متحلی و متزین باین زینت باشد جهانیان را بهر لحظه شکری بتقدیم باید رسانید چنانکه امروز از عنایات الهی و عاطفت شاهنشاهی بوجود مبارک آصف اعظم مرکز دایرهٔ امم عارج معارج دولت ناهج مناهج ملت صاحب مصاعد کفایت ناظم لوازم دیانت

قطعه

لی آصفی که در قصب کلک او مدام | شیرین بود مذاق ممالک چو کام ملک
باشد بنوک خامهٔ گوهرفشان او | هم اعتصام ملت و هم انتظام ملک

قدر هنر بلند از طبعش چو کار فضل — تا شد مسند وزارت بزرگ زنقش خوش نام ملک

چون داد انتظام ممالک زمانه گفت — زینسان بزیر ملک نظام از نظام ملک

مؤتمن الملوک و السلاطین معتمد الاکابر و الخواقین مدبر الامور بالرای الرزین صاحب التمکن و التمکین عمدة السلاطین شفیع مطاع لدی الخواقین امیر فخر الدولة والدین حسن بن الصدر المغفور امیر تاج الدولة والدین ابن الصدر المبرور امیر علی بن صاحب الدستور امیر معز صاحب دیوان طغا تیمور خان بخراسان و مازندران ابن فخر الدین حسن بن الشیخ عماد الدین مشرف دیوان سلطان ابوسعید بن رکن الدین محمود بن شیخ شمس الدین محمد بن الشیخ عز الدین بن امیر فخر الدین بن امیرک بن ابی الفضل صاحب دیوان طغرل بیک سلجوقی ابن الصاحب فخر الملک صاحب دیوان برکیارق سلجوقی اولا و صاحب دیوان الخلافة ببغداد ابن وزیر الماضی ابو صاحب بالمراضی سلطان الوزراء الامام زمان سلاطین الاسلام الباقی خیره الی یوم القیام نظام الملک حسن بن علی بن احمد بن اسحق الطوسی رضی امیر المؤمنین اللهم بلغه الی معارج ابائه العظام و اجداده الکرام بمحمد علیه السلام در این وقت که مسند وزارت بوجود ذی جود این مجلس مشرف و مزین شد و منصب موروث بعنایت بدایت الهی ملکیت گشت از هر کس تحفه و هدیه مناسب رسم تهنیت بمجلس عالی رسانیده این ضعیف از جمیع هدایا و تحف هیچ چیزی مناسبتر از نصایح ندانست که نظام الملک جهة اعز اولاد خود فخر الملک نوشته است و فی الحقیقه هر یک از آن در براعت قانونی شاملی است در وزارت و امور مملکت و بدان جهت تا امروز در آفاق مشتهر و باطراف منتشر شده در افواه و السنه سایر بوده و از آن نسخه ای اکنون در ایران است

و آن سخنها در بعضی کتب بمطالعهٔ این ضعیف رسیده و شنیده و از بعضی آبا و اجداد خود در منتسب [illegible] بعد

شنیده و این نصایح در یک مقدمه و دو فصل مرتب میگردد مقدمه در بیان احوال اولاد

فصل اول در تحریک فرزند بر ترک وزارت و مخاطرات آن فصل دوم در آداب و شرایط

در وقت اشتغال اما مقدمه امام ناصحی در دستور الوزرا می گوید بعد از آصف برخیا تا زمان صاحب

نظام الملک کسی در عالم باستحقاق او پای بر مسند وزارت ننهاد زیرا که اجماعست بر اینکه ایشان بهتر اولاد

از وزرای ملوک عجم و ایشان را موابهات کثیره بود کسی در کفهٔ او [illegible] در شرف ذهن و ذکای ایشان

راجح است چه اجماعست بر آنکه [illegible] اکثر عبد از شاهان و بر وزرای دولت اسلام تفضیل واضح دارد

اند بر فرقه در عرصهٔ فرماندهی ایشان بمساوی ملکشاه الب ارسلان و سلطان ملکشاه نبوده ظاهرست و بر تقدیر مساوات

اگر سلطان در عدل و داد و صفات اعتقاد مشابه ایشان نباشد هم رجحان واضح است و با فرض این مشابهت

بلکه بیر دارد و حضرت دولت بوزارت رسیده مستقل نبود در رجحان او مقرر و با وجود استقلال ترجیح او

در فنون علم و اقسام کمال واضح ابو جعفر نصیری در تاریخ مدرسان مدرسهٔ نظامیه نوشته است

از ابتدای انشاء آن مدرسه تا انتهای نوبت المستعصم بالله هشتاد و پنج مدرس دیگر که در هر یک اعلم

علمای عصر بوده اند و مدرس آن مدرسه بوده و کیفیت تدریس و تحقیقات و تقریرات او در یک

علمیه بیان میکند و ترجیح او بر مجموع ایشان الله امام حجة الاسلام شیخ ابو اسحق فیروزآبادی را

استاد میکند و جمعی دولت و علامات سعادت که در وی بود و امراء ظاهر بوده در پیشانی او

از مجموع دلایل او صحیح است و والد او خواجه علی بن احمد بن اسحق الطوسی بزرگ کریم نهار و رضی الله عنه
در زمان سلطان جعفر بیک سلجوقی صاحب خراج طوس بود و والده او زهره خاتون از آل حمید
است. در دولت عضد وزیر دار السلام بغداد فقیه روحی بر از قصد وصیت ... زور کار ... در طفولیت
خواجه نظام الملک رحمة الله تا آخر عمر ملازم و اوقات نفیس در اکثر ممالک او کافیت خواجه امور
... در کشتی ... سنه ... در طوس باران نیامد و عسرت و اضطرار خلق نهایت
رسید همان روز که خواجه متولد شد باران تا روزی بگرفت مردم مولود او را مبارک
دانستند و چون دو روز از ولادت او بگذشت زهره خاتون گفت شب بخواب دیدم که ...
با زینت و ... صحرای نهال و خاتون بر سجاده نشسته طفلی بر کنار گرفته شیر میداد
پرسیدم که کیست گفتند حضرت فاطمه زهرا علیها آلاف من التحیة والرضوان و من طفل
بر دوش گرفته پیش رفتم و سلام کردم از وحشت ... و تفقد نمود مرا به نزد خود خواند
و گفت پدر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را گفتم چه نمودی که مرا از مادر خواهری نبود فرمود از ...
... خواهر ... و ترا از جمله صالحات می‌شناسم پس طفل مرا گرفت و شیر داد فرمود
که او را حسن نام ... پدرش علی نام دارد صبح این خواب را با خواجه علی اسحق گفتم
شکر گزارده و بهجتها نمود و تصدق فرمود و او را حسن نام نهاد و چون به تعلیم رسید آثار عجیب
و نتایج غریب از او صادر می‌گشت هر چه اطفال در ماهی کسب میکردند او در هفته و هر چه در سالی او در ماهی

و همچنین در کفایت و شهامت صبور تهامی زیاده از دانش اطفال باشد از وی ظاهر می شد از انجمله روزی من

گفت اطفال دبیرستان بسیار شده اند و کار حفظ بی ضبط است و بر تقدیر جد و اهتمام استاد خواندن

دانست هر در سبق کم و بیش کرده اند یا نه باقی نا معلوم می ماند گفتم چگونه باید کرد گفت عدد ایشان

مثلا شصت و شش است شش کس از ایشان که قابلیت دارند تعیین باید کرد تا هر یک پرده تن را واقف باشند

و اگر این شش کس را چیزی مشکل شود از شما حل کنند و اگر خللی در سبق واقع شود از طایفه ادب یابند

و چند فایده دیگر در ضمن این معنی هست یکی آنکه پدرم بهر وقت در حق دبیرستان انعامی میفرمود قیمت آن

شمار الفرقه خاطر است فرد دیگر آنکه بهر هشتاد و هزار [illegible] معتاد بهر دولت تیسیر شد و از اینگونه امور

از آن بسیار سر زد القصه بعد از آن در تحصیل فنون علوم و اقسام فضایل مداومت نمود و هر چه

کمال رسید و در سن یازده سالگی قرآن از حفظ داشت و سایر کتب تدریس و تعلیمش از آن مقرر بود

و در آن ایام چنانکه از هوای روزگار معتاد است و هنی به کار خواجه علی اسحق متوجه [illegible] نظام

الملک حق گشت و خواجه علی بن شاذان در مرتبه او بود بی اختیار شد و بقایای اموال طوس در طلب

[illegible] بقیه طلب کرد و کار خواجه علی اسحق بجایی رسید هر چه در تصرف داشت

بداد و هنوز باقی داشت و از ادای آن عاجز شد و از [illegible] سبب حقوق بزرگواری و شفقت

رعیت داری و وفور دیانت و کثرت امانت در ذمه ایشان داشت و از وی مشاهده نموده

التوجه را لعهده [illegible] گرفتند بشرط آنکه [illegible] سال [illegible] مباشر مهمات ایشان باشد چون این حال واقع گشت

خواجه نظام الملک بسیار متأثر شد و با پدر گفت زمانی که حکومت در میان ایشان بود

مرا از آن کار عار می‌آید امروز هم فرزند ایشان باشی حال چگونه خواهد بود الا اگر اجازت فرمائی بجانب

روم و چند گاهی بتحصیل علوم مواظبت نمایم و بعد از آن بخدمت معاودت کنم پدر رخصت داد

بتهیهٔ اسباب سفر کرد القصه چون بحوالی اجان رسید شیخ ابوسعید ابوالخیر روح الله روحه

در مهنه مبارکه وعظ میفرمود سخن سعادت و شقاوت مذکور گشت دران بین فرمود که

هر کس خواهد جامع مراتب دنیا و آخرت بیند فردا براه اجان رود و چون خواجه رسید

فرقه فرقه مرقع پوشیده بر کنار راه ایستاده بر وی سلام کردند از کسی سبب اجتماع سؤال

کرد گفت شیخ دی بر سر منبر چنین فرمود خواجه این حدیث اصغا کرد گفت زیارت این شیخ

مغتنم باید دانست و به مجلس شیخ رسیده بوعظ مشغول بود مخفی نار به مجلس در آمد نشست

دران وقت سائلی سؤال کرد خواجه کمری در زیر جبه پنهان داشت و بند طلا از آن کمر

گشاده به سائل داد شیخ از بالای منبر گفت امروز کسی در مجلس ما کمر طلا به عوض پیران جهان

پیش او کمر خدمت در میان جان بندند چون از وعظ فارغ شد انواع لطف ظاهر کرده

او را بدولت نوید داد و مواعظ و نصایح فرمود و گفت این هم مجلس اول است و هم مجلس آخر

و من بعد ممکن است به ظاهر تلاقی نباشد و باید در این نصایح غور کرده باشی تا منافع

تو مستحقان و اصحاب باشید دولت تو از هم پاشیده مادامت انتهاء مدت انقطاع عزت و حشمت تو

الزه

آنست که ابواب خیرات تو مسدود گردد و عوارف تو بارباب استحقاق رسد و بعد از تودیع شیخ
خواجه بصوب بخارا رحلت فرمود و باکتساب فنون علم و تکمیل نفس کمال همتش مصروف گشت
و چون از آنجا بمرو معاودت کرد چنانکه در منتخب فضلای مروزی و سایر تواریخ مسطور است بوسیلت خواجه
ابو علی شاذان بوزارت الب ارسلان رسید و ذکر نهمه مآثر و خیرات منتشره در صفحه روزگار بگذاشت
و بعد از آن در وزارت سلطان ملکشاه بهمان استقلال سالها بگذرانید و بتاج الحضرتین
مشهور گشت و در القاب استثنا بامیر المؤمنین یافت که مخصوص سلاطین بود و در شهور سنه ۴۸۷
سبع و ثمانین و اربعمایه که سلطان از اصفهان ببغداد نهضت فرمود از خواجه غرضی گشته بودند
و مرضی نیز داشت و ترکان خاتون حرم سلطان بنابر تغیری که از خواجه داشت بعلت ولیعهد بودن
محمود پسرش و منازعت سلطان ملکشاه با برکیارق بتدریج در خلوت مزاج سلطان را از خواجه
منحرف نمود و حتی آنکه چون بجهت انتخاب رجال مملکت خواجه پسران خود را در ممالک متفرقه امور ملک
تکیه اینده او سلطان بدوری بخواجه نوشت که مگر تو با ما در مملکت شرکت هستی و الا بچه مناسبت
فرزندان خود را در ممالک صاحب اختیار بی علت و اذن سلطانی اقدام بدین کار نموده اگر
ترک این امور ننمایی فیها والله بگویم دستار از سرت و دوات از برت بردارند خواجه از این سخن
برآشفته گفت بتقدیر ازلی تاج و تخت تو با دستار و دوات من در هم در پیوسته است
و استقامت این چهار چیز چون ارکان اربعه بهم منوط و مربوط است و فرستادگان باغوای

ترکان خاتون سخنان موحش زبان افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان خشمناک شده

تاج الملک ابو الغنائم قمی را بوزارت برداشت و سلطان بجانب بغداد روان شد

خواجه متعاقب روان گردید در اثنای راه ملعونی از فدائیان حسن صباح باغوای تاج الملک

کاردی بخواجه رسانید روز دیگر آن وزیر پادشاه نشان بروضه رضوان خرامید و بعد از

هجده روز از شهادت آن مغفور سلطان نیز مریض شده بعالم بقا رحلت نمود رباعی

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر او بس عجز سلطانی پدید
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و مسطور است که خواجه مرحوم نظام الملک در زخم کشتن این قطعه را نوشته بسلطان فرستاد قطعه

چهل سال باقبال تو ای شاه جهاندار
گرد ستم از چهره ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

آخر ز قضا مدت عمرم نود و شش
در حد نهاوند بیک کارد بمردم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

ملخص سخن آنکه در ایامی که مریض بود و هنوز متعاقب شاه حرکت نکرده بود روزی بعد از صحت مزاج

استکشاف کرده که مرسومات و ادرارات که بنام مستحقان از موقوفات صدر معین و مرسوم بود

در آن تلف پریشان و احوال گشته یا نه معلوم شد که رسیده و مصارف خیر له حقوق مکارم او

غلطی نامده سخن شیخ مهینه بیان شد آمده علامت انصرام دولت و انهدام حشمت تو آنست که حجابت
از تو منقطع گردد بنابراین دانستم که میقات دولت با نهدام رسیده و بی میعاد حیات با نقضا
انجامیده پس خواجه فخر الملک که او فرزند ارشد اولاد بود طلب فرمود ای قرة العین در این چند روز آثار
ضعف در خود مشاهده مینمایم و بنای حیات را مشرف بانهدام میبینم و امروز مرا معلوم شده که وقت
انتقال و رحلت از این جهان نزدیک رسیده و مرا با تو ورای رابطهٔ ابوت و بنوت سببی و محبتی دیگر متعلق
مناسبت است اکنون برسم وصیت و طریق نصیحت در هر باب ترا ارشاد خواهم نمود و چند سخن
نکته که بالهام ربانی و اعلام رحمانی سر آن بر من منکشف گشته بتو میرسانم و آنرا از عقود جواهر و نقود
خزاین و زینتهای موفور و تجملات نامحصور که از من بتو رسیده راجح میشمارم چه اینهمه نتیجهٔ
آنست و همه اینها بعد از عنایت الهی موقوف بآن همه اولش علم است و آخرش عمل
و مؤلف این نصایح را چنانکه در اول رساله مذکور است در دو فصل بیان میکند فصل اول
در نصیحت فرزند به ترک وزارت چنین گفت ای فرزند ترا چند موعظه خواهم کرد اگرچه میدانم
بقبول تلقی نخواهی نمود و در طبیعت تو هیچ تاثیر تمکن نخواهد داشت چه مرا ارادهٔ دقایق
این در آخر امر وقوف حاصل شد و در آن اوان در سن تو بودم اگر صد مخبر و مشیر صادق مرا متنبه
نمودی هرگز متنبه نگشتمی و تصدیق نکردمی ولیکن در عالم ابوت و نظر به محبت و بنوت
با تو میگویم و از عهدهٔ عطوفت خود اسقاط میکنم آن است که بعد از من وزارت اختیار نکنی و مرا

نمود و مشغول نیکویی و دوام دولت جاوید یعنی معرفت و استغنای حقیقی و قناعت است به هیچ حال از آن نیز بازی

و تمنیات دنیای دون و چرخ واژگون و روزگار بوقلمون فریفته نشوی چرا که لذت آن در نظر اهل بصیرت

عین الم و فرحش با غم توام و عزتش عین ذلت و راحتش عین مشقت و دولتش محض نکبت

و اقبالش ادبار و حشمتش خواب و خیال است و مؤاخذات اخروی بر آن متعلق و چون علی العموم مناصب اسباب

ضررها و خطرهاست پس در استعانت مضرت با همه مشارکت باشد پس باید دانست که از جمله

وزارت ثانی سلطنت می‌باشد و اعظم امور عالم و ارفع درجات بنی آدم است و لیکن کاری بس

الخطر است و بعضی از مخاطرات کلام هر یک از آن بر جزئیات متکثره مشتمل است بیان کرده می‌شود

در نتایج حمیده و ثمرات پسندیده بر آن مترتب گردد حجی طراول بدانکه وزیر را هر روز به هر کس

چند حکم مختلف می‌باید کرد و حکم الهی آنست که فاحکم بین الناس بالحق و نعوذ بالله هر یک

از آن به خلاف حکم الهی واقع شود دولت همه باب چون نقصان یک لحظه نتواند بود که از جمله عقلا

ممکن است که به تأیید الهی همه احکام بر نهج حق واقع گردد اما رعایت آن حالات صعوبتی دارد

در نزدیک به محال است تا مرتبه عظمت و لایت در لا شغل داشتن غرض شدن را سزاوار است

خواجه نظام الملک می‌گوید که در آنکه در الطف من با خواجه با شیخ ابو اسحق فیروزآبادی ابن بود در هفته جا لطف بود

تا در معاملات از من حکمی مخالف حکم الهی صادر نشود و در زمان سلطنت سلطان ملکشاه هر جا که

متوجه نبود فوت شده باعث تصرف داشت به دیوان ضبط کنند اطفال او آواره تظلم کنند در باغ از میراث

والده بارسیده و تمسکات شرعی عوض نمودم و فرمودم در حین که نگهبان باغ را از جانب [illegible] اند

با طفلان واگذارند بعد از آن بخاطرم رسید که حرج بود در باب عوض انگور باشد [illegible]

چند روز از این بگذشت شبی خود را در عرصات بخواب دیدم در بان خطاب و عتاب میکردند

در حق یتیمان را چرا با طلب کردی و موکلان عذاب مرا میکشیدند و یکبار منعکس آن قدر

بسیار موحش و پایان آن ناپدید هوا بست در مرا بکشیدند فریادی را آللوم در این چه [illegible] است

بکشند و چنین نعره از من بر آمد و از هیبت آن بیدار شدم و چند روز بیمار شدم و بعد از آن

تصدق فراوان کردم و فرمودم تا عوض انگور طفلان را بدادند هرگز این خواب را با هیچکس نگفتم

و بعد از آن با خود قرار دادم تا امری که نسبت بخود و رسیده و چند روزی بنهایت دقت

تفحص نکردم حکم در آن جاری نساختم یکروز در خدمت شیخ عرض حال میکردم که امر من نسبت اقبال

اموری در اکثر ممالک مشرق و مغرب است مرا حکم آن باید کرد فرمود مرا که خواجه اگر این عقیده

بر وجه استقامت باشد وزارت شغل مقربان و صدیقان بنهایت مرتبه ایشانست

چرا که حکم در حق جاری که موازی عمل ثقلین داشته اند اما شکی در اینست آن همه را برای

حکم باغ نیز بوادی مهیب باید رفت و در قعر آن افتاد و چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم

دانستم که از اصحاب مقامات و ارباب کرامات است محمد فرد دیگر که عظیم مجاهدات است که بر آنکه چند

هزار کس را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر در ممالک و مالک از خود آزرده باید داشت تا مایه رضای

نیز [illegible] و مشکلات آنکه چون رضای خاطر کسی خلاف رضای خدا و باعث عشق هوا است

هرگز صورت نبندد و با آنچه صد هزار خدمت محبت و عطوفت مفقود و سخط و کدورت

موجب باشد حکایت از امام الحرمین جوینی نقل است که میخواهد بگیم بدان محبت رسیدم که ای امام مرا از کمال

ذکاء و شما تعدی نیست مشکلی دارم و از هیچکس استکشاف آن نکرده‌ام اکنون میخواهم

به نتایج عقل کامل مرا بر حقیقت آن واقف کردانی سالهاست هرگاه این پادشاه سعی و کفایت

و فایت جد و جهد بجای آورده در خدمت بشریت نیست بظهور رسانم و هر چند به تمامت و تدبیر پرداختم

و خیانتی در مهمات ملکی سر نزده و علانیه از من در غیبت و اگرچه ظاهرا در شفقت و مرحمت از جانب

پادشاه نیز قصوری نمی‌شود و سالهاست که مقالید امور مملکت بقبضه اختیار و اقتدار

من نهاده و مرا محسود امثال و اقران نموده و واثق و معتقدم که هرگز این حالت متغیر و متبدل

نگردد ولیکن بیقین تفرس می‌نمایم که صفحات مزاج سلطان از ملالی خالی نیست و بر این حالت

غیر از من هیچکس اطلاع ندارد امام گفت ای خواجه تو اعتقاد و اخلاص آدمیان عجب دیده که تو

معلوم نباشد که پادشاه ملک محبوب بنی آدم است بتخصیص سلاطین تو مطلوب و محبوب شخصی را در تصرف

آورده و میخواهی که باطن او با تو صافی باشد همیشه بتصور آنکه مبادا مرا در آن خیانتی ظاهر به تجدید این

خیال هرگز غباری در ضمیر او حادث گشته و بتعاقب ایام و تتابع اعوام آن تصور زیادت میشود

و غبار افزون میگردد تا حدی که بر نشاط و رضا کدورت بر صفا غالب آید چون مرض که در ابتدا

با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد فاما بحسب دوام ماده هر چند مزاج ازو دفع کند

باز بتدریج اسباب جمع شده مرض سرایت کند تا بحدی که بر طبیعت غالب آمده صحت را مقهور

و منفی سازد و بمرتبه که چهره فساد کلی در ملک بدن ظاهر گردد و در این مقام نیز چنین است و به آن که

وزیر باید پر کفایت باشد و تکثیر منافع تدارک آن چنان تواند کرد بلکه ماده زیاده می شود مثلاً اگر

جهت پادشاه ده هزار دینار کفایت کند اعتقاد پادشاه آنست هر سال اتفاق پنجاه هزار دینار جهت خرج

منظور داشته و ممکن در این صورت باین ملالت پنجاه هزار دینار بیش نیست اما اگر صد هزار

پیدا کند ملالت اضعاف اول باشد و نیز مراد است سلاطین از وزرا العظمی از قسمیات تکلیف به محالات

مثل اینکه اعیان دولت و مقربان حضرت را از تصرفات مالی و ملکی مانع باید بود و در توابع و لواحق

ایشان را از مواخذه و مداخل دست کوتاه باید داشت و اگر چیزی از جهات اطلاع افتد ممانعت

باید نمود و مع ذلک در مراعات سلوک درگاه سلطان نشاید ایشان هرگز آزرده باشند

و باید ایشان در مقام شکایت نباشند بلکه رعایت ایشان در امور مملکت لازم است و این محال

و جمع ما بین اضداد است و دیگر آنکه در ابواب متعدده انواع تدبیر لایق و رای صادق و صواب

دید موافق بر وفق مراد سلطان بتقدیم رسد و آثار حمیده و نتایج پسندیده بر آن مترتب گردد

و بعین الیقین ملاحظه افتد و بواسطه تدبیر وزیر چندین امور ملکی انتظام یافت و کفایت او هزار تومان

مالی بظهور رسید هرگز اظهار شکر و امتنان آن واقع نشد و اگر نیز احیانا بقربت مصلحتی نظر او

نه در باطن و نفاق آن همان لحظه باشد و نفاقش همان روز و اگر پادشاه یاران خدمت کند و محاسن
او بر زبان راند اکثر ارکان مجلس حسد برند و اگر بتوانند آن خدمت را بلباس خیانت یا قباحت بپوشانند
و اگر بخلاف این صورت بعضی ناپسندیده از اوضاع ملک یا مال صادر گردد و شکایت آن بمرتبه اعلی ظاهر شود
و هرگاه بزبان نگویند در دل البته جای دهند و مدتها در ضمیر گیرند و اگر پادشاه فراموش کند اعیان دولت
بتوقیعات خاص متذکر سازند و عاقبت چنین حالتی خالی از ضرر و خالی از خطر نخواهد بود و بعافیت از همه
این تصرفات استغنا اولی است قابوس چون بطالت آمیخته معزول گردد دلتنگ نباشد **حکایت**
ربیع فضل را در اول سلطنت رشید وزارت دادند چون اندک فرصتی متمکن شد و موسم حج نزدیک رسید
خلیفه فرمود تا در تعیین سرکرده حجاج با وی استشاره کنند گفت مقصود از مشورت چیست گفت تا اختیار
کسی فرماید که بدون حجاج وقت و مخیر امیری رعایت کرده باشد و امر قافله را کفایت کند گفت اگر رعایت
گویم کسی را از خواص نمی‌بینم چرا که حج مفروض از ذمه من ساقط نشده و تضرع کرد التماس باجابت مقرون
گشت چون از حجاز معاودت نمود بقناعت و عبادت مشغول گشت و بر این منوال چندی بگذشت
روزی خلیفه بزیارت گوشه نشینان میگردید از ربیع بضمیرش خطور کرد با خود گفت او حق بسیار در دولت ما
ثابت دارد تفقدی دریغ نباید داشت در اثنای تلطفات پرسیدم چرا ترک مصاحبت کردی جواب نداد
خلیفه گفت باری الحال حالت چگونه است ربیع گفت بغایت نیکو پیشتر خدمت پادشاهی میکردم امروز خدمت ده میکنی
مرا یکی جزا نیست اکنون بعبادت پادشاهی مشغولم که بیک حسنه مرا ده جزا امید هست من جاء بالحسنة فله عشر

اشتهاها و چون میخواستم سخنی بوصول رسانم از رعایت زمان و مکان انواع صعوبت واقع بود

اکنون هرچه در ضمیر مستکن داریم او میداند بر آن است که علیم بذات الصدور و مرا مهمات انشاء بایست

مرتب میداشت حالا وی متکفل امور من است بر آنکه الذی هو یطعمنی و یسقین و چون پادشاه در خواب بود

بایست من بیدار باشم اکنون من در خوابم و او بیدار است لا تأخذه سنة و لا نوم و از زمان رزق

بسر است جهد او میداشتم این زمان میدانم که رزق همه عالم بکفایت اوست که و ما من دابة

فی الارض الا علی الله رزقها و چندان از این قبیل حکایتها خواند که خلیفه گریان شد و فرمود که اگر تو پیشتر

خدمت کار من بودی امروز من مخلص نیستم و این مرتبه از ترک خدمت و قطع طمع یافته

ای فرزند بر تو باد بقناعت اگر میخواهی بزرگ شوی اول این کار قناعت بکوشی از آنکه آخر این کار غنی شوی

مجاهده دیگر ملال جانب ابنای ملوک است و تدارک آن در غایت صعوبت چه سلاطین تکفل امور

اولاد و تهیه اوضاع ایشان را از زمان مخصوص و مکان معین باخود محول دارند و اگر تأخیری در مرادات

ایشان واقع شود منشأ عدم استقرار در امور ملک و مال جمیع آن موقوف بالتفات پادشاهی است

و ایشان تقصیر در آن میدانند بجهت آنکه هر روز ایشان را میل طبیعت بمقصدی متوجه است

و از عدم حصول آن ملال در ضمیر سانح و روز دیگر ملالی مضاعف و اکثر نیز چنان در شاهزادگان

در نشو و نما و سلطنت بجانب کسی مواخذه و تقصیر خطور نکند و بسی جمعی نورسیدگان ملازم

در آثار تجربه و امتحان نرسیده و بدرجه تمکن نرسیده و بنا بر مقاصد نفسانیه خود در انحراف مزاج او کوشند

و هرچه مهمات خاطر و استرضای جانب این طایفه است تعهد می نمایم دارد و اگر مطلوبست مرخواه بتحصیل

نمی نماید از جمله آنکه باندک زمانی خواهند در همه تابان حضرت تشنه نمایند و ازین قبیل بسیار و اگر [illegible]

معهود شاهزادگان با معاندان نطبیق توان کرد حالتی با شهر خجسته و بسکین بیشتر ازین مقولهاست

در اتباع ایشان مخالف رای سلطان و قاعده ملک داری و موجب سخط پادشاه حقیقی است حکایت

سلطانی در سلطان ملکشاه خاقان را از ترمذ هزیمت داد و بعد ازان برهان الدوله تکین سلطان شد

تا حدود نخشب استقبال کرد و مواثیق و عهود خاقان بحضرت آن سلطان معاذیر [illegible] موجب لطف سلطانی

بود مراسلت خاصه سلطان را مراجعت اتفاق افتاد و عزیمت همایون متوجه نهضت شام

بود صلاح ملک فرمود آنکه در [illegible] اقامت کرده شود دران ایام در حدود شام

پسر او سلطان محمود را مولودی بهم رسیده او را سلطان بایزید نام کرد چون خبر بپادشاه رسانیدند

او را استحسان کرده گفت خراج شام او را باشد بجهت صرف [illegible] و مرضعه و اتفاقا آن طفل

دران چند روزه فوت شد و ازان تاریخ تا حال هفت سالست سلطان محمود میخواهد که تمام

مال شام بمجرد این بهانه بحیطه تصرف نماید و قدرت این مقوله هر کرت دیگر پیش سلطان اعاده

این حرف میکند با عیان حضرت نمیگوید چه مترددست و شاید جواب بر وفق مقصود

نیابد و رضا نمیداد که من منفردا بعرض رسانم و مرا نیز مصلحت نیست چرا که غالبا حکم شاه در طبق مراد

شاهزاده نخواهد بود و مقررست که پیش ازین قصوری از محمود ظاهر گشته و درین مدت هر سالی موازی [illegible] فاصله [illegible]

بروایت قوشش نوشته بر رو ربانیده ام و هنوز از مراتب انحراف بیرون نبرده و ممنوع است

در محضر احکم سلطنت ... هم صادر شود اکر از در خاطر کذرد به تکلف در طلب مرادات و مامولات

هرش برآورده باید بود و از مساعی ایشان احتراز بهر طرف تا بدل ایشان تهیج نیابد اکرچه این معنی عقلاً محسنست

ولیکن بطریق عادات از ممتنعات است چه که بسیاری از امور بر بعضی ایشان است معتقد کناه جان و وبال آن کس است

در مقابل این امر شده و هیچ ... نقص و اختلال ... و اکر در بعضی امور ایشان مثلاً چنین تصرفی با حکمی ...

مخالفان در اوقات عجب ... و آن مسابه ... اکر ... آن ...

پس بصورت هر جهتی از جهات ... و هر ... و این صورت ...

و تنفر طباع ایشان ... تاریخ ... سلطان الب ارسلان ...

در انصاری ... مملکت ... روم ...

او را باموال ... خلیفه را از دار الاسلام اخراج و بجای او ... مدینة الاسلام را

کلیسا ... سلطان ... روم ... قیاس ... سلطان ...

ملک روم را اسیر کرد و بعد از آنکه ... اکر ...

بر ... اکر پادشاهی ... سلطان ... در ایام مراجعت سلطان ...

در ... ممالک ... سلطان

دیگر باره ... مملکت ...

مقتول
اگر اطراف سلطان نشانی شده مرا نفرستند بنده باشم و خراج ده و باج گزار سلطان او را

و ترتیب فرموده روانه نمود و او به رسالت مقرر و مبلغی از لباس و اقمشه روم را بهم جمع نموده تعالی می‌کرد و همراهی

و سپاهی که از روم می‌آمدند و سلاطین لازم و بود در آن اوقات شاهزاده ملک با نام صبی با فوجی از عساکر بعضی

از مصالح ملکی در این اوقات مشغولیت داشت و فرمان جات به هر کس از ممالک روم و گرجستان و ممالک به تفحص او صادر کنند

و معتمد خود مرافق که استیناف به حضرت فرستاده و نیابت همه او به عهده منصور مفوض بود و آن شخص به عنایت یاران دگرگونه نظر

و از عواقب امور بی‌خبر و با این همه مایه از حد بیگانه بیت خود مسرور و به دانش خود مغرور بود چون رومیان شاهزاده

تمهید در نمود تا تفحص اموال و املاکات ایشان کند و در مرافقت به حضرت زده و از جمله بسیار فرهادی

قبر و سمی بود با الوان عجیبه که گونه اندیش زن بعید هرچه بود از میان برداشته و شاهزاده را نامه گفته

با رومیان به هر صورت به تواضعت نمود در تعرض او نکنند دیگران از تیز کرده به باغ خواد اورده

مجاهدینه و بیشتر از اینجا مهمانان روزی مرا خبر داده بعد بر نشینی در مجلس شاهزاده کان از دانه کرداری گفت

من سخنی می‌گذشت عجیبه گفت همه نتیجه دولت سلطان است و الا کاو طاووس را توان فرو خست خوش

بیرون زد القصه عجیبه مرافقت و میدان به حضرت آمده تحفه و هدایا به عرض رسانیده در آن حین مرا

بخاطر رسید که همه الوان هست سفید چرا که نباشد و سبب آن با انجیل هرکدام گفته ما چه دانیم

بطرف عجیبه توجه کردم تعزیتی از او محسوس شد و بی‌آنکه از او استفسار کنم گفت سفید از خود الوان است

اعظم خواجه عجیبه این با مباحث حکمت تعلق ندارد به حکما بیاض را الوان گفته‌اند یا نه پاسخ هزار منت

از هر یک چند جانور فرستاده بعید نیز باید باشد و همچنین در ضمن جشن استبلاحی [illegible] گشت بعد از آنکه رود [illegible] را
و [illegible] فرستادم در نالکاه بمنزل ایشان درآمدند و نوشته هم داشتند گرفته بدیوان اعلحضرت
بسیار ملاحظه شد از مجموع آن سخنها چیزی ظاهر گشت اما عمید مغرور و قوت هم از مجلس مناقشه
بشاهزاده بصورت ماحضر اعلام که بابن عمید [illegible] و پس الحضرت یا جبر [illegible] این [illegible]
نمود و بسی دیگر از هدیه‌ها نات بان ضم کرده بود و آن شب در این اندیشه بودم و بامداد در زمانی [illegible]
فجر فارغ شده بخاطرم رسید به خاتون [illegible] روم نیز [illegible] فرستاده و نوک [illegible]
در میان نسخ انجا [illegible] بنت [illegible] این [illegible] تذکره دراست [illegible] باشد در این وصف
حرم بزرگ در مرغزار [illegible] کان بود [illegible] شقیقه مزاج مسرعی [illegible] خود مادام تا بار [illegible] حرم
رفته حالی بازنمود [illegible] جرم مجموع مطلوبات ایشان در خریطه که سر نمهر رفاقت کسی از ایشان [illegible] فرستاد
چون سر خریطه بگشادم [illegible] مکتوب به بیرون آمد مفصل بود [illegible] ذکر آن هدایا مساوی عدد هر [illegible]
مقدم رومیان را طلب کردم و استعلام نمودم داشت [illegible] بتفصیل بازنمود بعد از [illegible] در [illegible]
و اخلهان آن تمامی بسیار نمودم [illegible] هر [illegible] بتغیر شاهزاده بود که واجبی شنیع را

محض چون [illegible] نداشتم [illegible] خوشونت سخن کرده این رباعی بعمید نوشتم رباعی

از سر بنه این نخوت کاووسی را . بگذار بجز نهاد این طاووسی را
اکنون همه [illegible] قردوسی را . بازآر و دگر کاو مجوان طوسی را

باوجود آنچه بعضی شره بسیار نمود و بهیجان زبان بکار رانکه احتراز داشت و جهة احتراز از غبار ضمیر خسروی شاهزاده

عاقبت بدان راضی گشتم در عهد معترض آن سخن نشده و من نیز دیگر فکر آن نکنم مخاطره دیگر آنست در دائما

مهم دیوان با کبرا امرا و ارکان دولت پایست از مجالست و موانست و مصاحبت و مخالطت ایشان

وزیر را ناگزیر و شکی نی آنکه با این طایفه نه دوست می توان بود و نه دشمن و دوستی ایشان بر درگاه پادشاه

مخطره دارد و دشمنی ضررها و دیگران بتفصیل مبین کرده اما مخاطره دوستی باید دانست در اساس دوستی

و محبت دنیا با طایفه ای محکم پذیر در مراتب نه فی مابین وفا و صفا تصور توان که و وفا

و اتفاق در هوای توان بست ولیکن با جمعی که همه در طلب منفعت و اختلال احوال یکدیگر باشند

این معنی مطلق صورت نبندد نه با مجموع ایشان و نه افرادی معین چرا که دوستی اقتضای آن کند

هر با مخالف دوست مخالفت ورزند و آید و چون ایشان همه با یکدیگر متعلق و متنفر دارند پس بنا بر

عقل محبت مستلزم عداوت باشد با همه و جمع بین الضدین ممتنع پس محبت با ایشان محال

و نفاق خود خصلتی است مذموم و بر تقدیر ارتکاب آن نموده تقدیر پوشیده است هرچند باشد

پنهان بسی مضرت محبت با مجموع مبرهن شد و با هر یک بانفراده نیز خطری دارد علیحده بسبب آنکه اوراقه محبت

با یکی دیگری آغاز عداوت میکند و هنوز از آن دوستی کفایتی بحصول نارسیده از این دشمنی صد

مضرت تواند که بود در این باب مفسده دیگر هست از همه زیادت و آن تغیر مزاج پادشاه است

چه هرگز هیچ کس از سلاطین محبت وزیر با اعیان دولت راضی نبوده بلکه آن دوستی را زمینی

مضان لمیز

و مضان نهمت نموده **حکایت** سیم قتلمش سلجوقی با سلطان الب ارسلان در مبادرت

بمخالفت که بر مملکت مستولی شد از نیشابور سلطان بقمع او متوجه گشت و بدو ولایت الملک

نزول فرمود تا خزینه در همراه او بود [illegible] گرفت [illegible] من باسعید عارض بهر طرف نزدیک گردم

و از کیفیت و کمیت لشکر او استکشاف اصحاب جیش میرفت تا نزول بمنزل الپوتیاق قتلمش

که [illegible] بود محترم و مقدم امرای دیوان جهة تعظیم بخیمه او نزول کردم و زمانی بالتماس او توقف کردم

همان روز این خبر را بسلطان رسانیده بعد از آن مجالست را مجال [illegible] که فی الواقع الپوتیاق

ترکمانی بود ساده و کم دانش و [illegible] بسیار [illegible] در امور دیوان [illegible] و مخالفت قتلمش و نزاع و جدال

بدرجه رسید که او شمشیر از میان بکشاد و [illegible] یک سلطان فرستاده من نیز [illegible] بارها اوقات و قلم

بحضرت فرستادم و [illegible] ن را باور نمی افتاد و بر تشنیع حمل می افتاد و تاثیر آن از باطن سلطان

بیرون نمی رفت و بعد از جهة [illegible] مناقصت با مور من لاحق شد تا بمرور دهور از خاطر سلطان

محو شد **با محاذرات دشمن** [illegible] هر عداوت مطلقا از همه کس نامبارک است و چون [illegible] دستانش

عواقب ذمیمه دارد باز برستان الطریق اولی خصوصا با جماعتی در درگاه پادشاه بمرتبه وثوق

باشند عوض [illegible] بسیار [illegible] آن است بلکه جان در ورطه هلاک [illegible] زیرا که [illegible] خدمت

و شان بوقت [illegible] مزاج ذخایر خود را ایثار کنند تا بر دشمن غالب [illegible] چنانچه [illegible] واقع میشود

در پادشاه زاد عداوت مطلع میکنند و غرض دشمن [illegible] میکنند و آن دشمن مجال سعایت نمی یابد و عداوت روز

در میانه این عداوت می تواند بود و لیکن بآخر لو بحق تا فرمی و تتابع تا محمود ذمه بیت

خواجه ابوالعباس اسفراینی را در اوایل دولت سلطان محمود سبکتگین وزارت تفویض شد و امیر علی خویشاوند

حاجب کبری مرتبت داشت و از اقارب سلطان محمود بود بغایت معتبر و معتمد با خواجه ابوالعباس مکابرت و حقد

داشت و چون خواجه شاه را بدان عداوت مطلع گردانیده بود هرچند امیر علی در محرما از مداخل بعیده

درآمدی و تشنیع کردی سلطان متنبه گشتی و او را از بدی با غایتی که اگر کسی دیگر نسبت بخواجه اشان حیف

و خلاف میکرد سلطان از سعایت امیر علی خویشاوند میدانست و چون متیقن شده تاثیری نبخشید

ترک که منتهز فرصت می بود تا زمانی که امر خواجه تنزل و وضع مرتبه تزلزل نزدیک شد

و آن چنان بود که عمال ظالم بممالک فرستاد و در تحمیل رعایا افراط نمود و اکثر ممالک خصوص خراسان

بر خرابی مشرف گشت و فتح و غزنی نیز خراب شد و شرح آن در کتب تواریخ مذکور است خواجه

ابوالعباس چون این اوضاع ملاحظه کرد جز انکار در تدبیر خود ندید و خبر ملال سلطان

عدم وصول مطالبات متعاقباً میرسانید متحیر گشت و از وزارت استعفا کرد سلطان گفت

بروی ظلم روا ندارم و لیکن مالی که بظلم خود از ممالک جمع کرده و دفتر آن بدان ناطق است

بخزانه رساند و از کار بیرون آید و محاسبه دیوان بخواجه ابواسحق که رئیس بلخ بود تفویض شد

بعد از تردد بسیار مقرر شد که صد هزار دینار بدهد خواجه ابوالعباس هرچه داشت از صامت و ناطق

و ضیاع و عقار و غیر ذلک تمام تسلیم کرده و بعد از ادای مجموع شکایت فقر و فاقه بسلطان فرستاد

سلطان بر حال او ترحم فرمود و گفت اگر بجان و سر من سوگند یاد کنی که دیگر معتمد و کسی متعرض تو نگردد

گفت که دیگر از اولاد و محارم و اطفال تحقیق کنم و آنکه قسم یاد نمایم پس مراجعت کرد و با تمامی مبلغی

و انواع تهدید معلوم کرده مختصری از اسباب تجهیز دختر او در پیش کسی که از تجار بود از ابریست آورده

بخزانه فرستاد و بعد از آن بسر و جان پادشاه سوگند یاد کرد هیچ نرگلد اما علی خویشاوند

در خلال این حال مترصد هنگام فساد بود چون دانست که خواجه قسم یاد کرده است و در این اثنا

شاه بجانب هندوستان نهضت آغاز کرده بود روزی بخلوت پیش سلطان رفت

و گفت که تنها شده ام خیانت ابو العباس مرا معلوم است و هر وقت که بر اظهار آن

اقدام می نمودم سلطان بر غرض حمل می داشت و آخر که بدولت سلطان جرم او بوساطت من

ظاهر شد اکنون نیز قسمی بر تو عرضه میدارم که چرا که چنین خنجر از ظرائف و طرائف

عالم که در بیت خزائن هندی و در بیت [illegible] پیش او موجود است از استماع این حدیث سلطان

بغایت متاثر گشت و گفت اگر قول تو بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد

علی خویشاوند گفت اگر اظهار آن من خواهد رفت اثبات سخن کنم سلطان گفت بشرط آنکه مادامی که

صدق قول تو [illegible] هر که بجان او تعرض برساند بر این منوال قرار دادند و از پیش سلطان بیرون

آمد در این وقت خواجه ابو العباس محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح هندوستان

در خزائن ملوک هند خنجری بدست افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از دقایق

بیست دانه قرص فیروزه به مقدار نگین سرشت را ظرف نمودی و از خوف آنکه بر آن مطلع گردد
از همه کس پنهان میداشت این هر دو نادره را بعد از چند روز بحضرت اعلی خواجه را که موکلان
حضور سپرده عرض کرد به تکلیف دانسته سبب این هر دو جزء ظاهر شد به یکی از جمله مملکات
ملوک هند است به حضرت فرستاده بود و او حیله و خیانت نموده بسرقت از ده این سامان
به خیانت ضبط نموده اکنون فرمان دهید به در طلب باقی تشدد قوی دارند سلطان
از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو به تو بخشیدم بهر وجه که توانی باقی وجه مقرر از وی
وصول نمائی بر بار هند متوجه شده و آن بیچاره مظلوم را به جمع خویشاوند با عدای او سپرده تا
نقد حیات به رحمت حق پیوست مراد از این حکایت آنکه عداوت با اصحاب قدرت پایانی
نا مرضی و فرجامی بغایت منقص دارد و الله الحافظ الرقیب و هم چنین دیگر جماعتی را چون کتاب مستحقات
و عمال و ارباب اشغال و متعهدان اموال دیوان و سفیران در حیز رتبت و درجات
ملیات و مالضروره بمنافع ملکی و فواید مالی خود شراکت میباید داشت حفظ ایشان اوفر
و ... ایشان اکثر چه بجای که امر سلطنت بی امرای حقه مجاری ست مهم وزارت این فرقه
ممتنع می نماید و شکی نیست که ... الا فراز آن قوم جان در معرض خطر است تا بعرض ... رسد
و در محافظه وزارت این پس و بسیار از جمعی ز فقرا به دولت و از عجز نعوت دار خدمات ...
... و آخر در صدد آسیبهای بیکس باشند و اگر چند نفر از ایشان در مراقبت حقوق و مجانبت

از عقوق ستمکاری ورزند ممکن نباشد در عاقبت طایفه دیگر متعرض تکفیر ایشان را از منافقه بر عیب نهند
و چون یک کس دران مقام آید اکثر ایشان بعضی بظاهر و بعضی بباطن با او متفق الکلمه باشند خصوصا
جماعتی در سابقا ایشان را حرمانی بوده باشد یا محترجانی از وضع سالف خود تصور کنند و اگر ترا
ای فرزند بخاطر گذرد در چون نزدیکان و معتمدان و محرمان متعهد اعمال باشند این خیانت توانند
نکنند و این همه ضرر و شرر در وجه نیاید بدانکه این سهو صریح است چرا که اقارب و عشایر را مباشر
مهمات گردانیدن خطرها دارد و از بیرا جانب دیگر با [illegible] را بسبب مزیت اعتقاد
در جانب امانت و کفایت ایشان و [illegible] سلطان مقرر داشته ام و ضابطان
و کافیان جمیع مملکت را بر ایشان تحکیم کرده و تفحص حال هر طایفه یکی از ایشان متعلق کرده اند
تا از مصالح و مفاسد کما ینبغی مرا مطلع گردانند و پیش من ثابت است که در رعایت ناموس خود و ناموس من
بقدر ما امکن مراقبت می نمایند و لیکن خداوند تعالی است [illegible] تا حرم بزرگ سلطان را از من [illegible]
وافیت بواسطه آنکه میخواهد تا پادشاه و ولایت عهد خود بفرزند او سلطان محمود دهد و متهم می گردد
چرا که علامات رشد و شهریاری از رکیارق در پسر حرم دیگر است زیاده مشاهده می شود و حرم بزرگ
آن مطلق از من میداند تا در غیبت مرا نزد سلطان مقصر می شمارد و بهر حالی حاضری [illegible] منحرف
و هر چند بر اطراف و جوانب میگردد و میخواهد تا مفسده به من زپا کند که موجب تغیر مزاج سلطان باشد
و از جمیع بدسگالان و مخالفان من استنطاق می کند و هیچ طریق [illegible] می گردد والله انکه مکرر گفته ام خواجه

حکمت را بر فرزندان خود تقسیم کرده و اگرچه کسی را معلوم نیست اما مرا بیقین معلوم است که این سخن در باطن سلطان

تأثیر تمام کرده باشد ان شاء الله تعالی عاقبت بخیر بگرداد مقصود آنکه تفویض امور دیوان بمعتمدین و قرب حضرت

سلطنت اهتمام دارد و بمخالف امانت و صیانت می پندارند و بیگانگان مضار و مفاسد اظهار

چه باشد پدرم از ابن صباح خذله الله تعالی بمن چه رسید و احوال قصه من بازی آن بود که امام موفق

نیشابوری رحمة الله علیه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معمر و عزیز و بس شریف او از هشتاد و پنج گذشته

و شهرتی داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن و حدیث میخواند بدولت میرسید پدرم با فقیه عبدالصمد مرا

از طوس به نیشابور فرستاد تا بدان استفاده و تعلیم مجلس بزرگوار او مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت

و عطوفتی و مرا بحضرت او الفت و مناسبتی تمام بود و چهار سال ملازم مجلس او بودم و حکیم عمر خیام

و مخذول بن صباح نو رسیده بخدمت چون از مجلس امام بیرون آمدی در مواظبت من بمذاکره درس گذشته را

اعاده می کردیم حکیم عمر خیام نیشابوری الاصل بود و مخذول بن صباح علی بن محمد بن جعفر شخصی متزهد میبود

بد مذهب و خبیث العقیده و پیشتر در قوم ری کی بودی و ابو مسلم رازی والی آن مملکت گویی صاحب

پاک اعتقاد بود آن مرد را شنیده مرور بجهت مشتبه ساختن عقاید خود نیز را به نیشابور آورد و باستفاده در محل امام

مشغول و خود طریق اهل زهد او نیز اختیار کرد و گاه ابیاتی از وی روایت کردی و وقتی که مرد زندقه و اقتباب

خود بعرب میکرد و می گفت از آل صباح حمیریم پدرم از یمن بکوفه آمده و از انجا بری و بسکن اصحاب خراسان

می گفتند پدر او از روستاقهای این ولایت بود القصه روزی آن مخذول با من و خیام گفت اشتهاری دارد

درس کردن امام موفق البته بدولت میرسند و اگر همه نرسیم شک نیست که یکی از ما خواهد رسید

و عهد میکنیم که هر کدام را دولتی دست دهد علی السویه شریک باشیم و صاحبان دولت خود را

ترجیح ناثابت نکند گفتیم هر چنین باشد و معاهدت واقع شد تا روزگاری این بگذشت و من از خراسان

بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چنانچه بعضی از آن سابق مذکور شد باز معاودت نمودم و بعد از آن

با عمر خیام گفتم چون تو مردی صاحب کمالی ترا ملازم سلطان باید بود چه معهود مجلس امام موفق

منصب مشترک است و حال درایت و کفایت ترا نوعی در ضمیر او متمکن کنانم که مثل من هر چه

اعتبار رسی عمر خیام گفت که بعرق شریف و نفس کریم و صفات حمیده و همت بلند ترا اظهار

این معانی رغبت می‌کند و الا همچون منی [illegible] را چه حد آنکه در زیر مشرق و مغرب با من چنین

توجه نماید و نیکی کند من شکی نیست در این ملاطفها و حقوق احسان تو بر ذمه

من ملزم است و اگر عمر با شکرگزاری کنم از عهده این یک مکرمت بر اکنون مفرغ ما بیرون

نمی‌توانم آمد پس مرا تمنی آنست که همیشه در مقام عبودیت باشم اکنون حق عنایت آنست که در دولت تو

در گوشه باشم و بنشر فواید علمی و دعای عمر و دولت تو مشغول و بر همین نحو اصرار نمود چون دانستم

که ما فی الضمیر خود بی‌تکلف می‌گوید هر ساله جهة اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا

بر املاک نیشابور نوشتم و وی بعد از آن بتحصیل فنون کوشید خصوصا در فن هیئت و در آن درجات

رفیع ترقی نمود و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و تعریفات نیکو و سلطان [illegible]

و با عالی مرتبه بر کبار علما و حکما باشند رسید اما ان مخذول در ایام الب ارسلان نام کم بود

و در زمان ملکشاه در پیش بود بنده من آمد و آنچه در وسع مراقبان صدق و صفا و محافظان عهد و وفا

باشد از اعزاز و اکرام حق القدوم او بظهور میرسید و او تا غایت تجددی در تفقد و تودد [illegible]

با او بعمل می آمد او در گفت اگر چه تو از ارباب تحقیق و از ارباب کمال [illegible] باشد از جهت متاع دنیا

و محبت جاه نقض عهد و میثاق می کنی و در زمره ینقضون المیثاق در می آئی گفتم حاشا که [illegible]

مکارم اخلاق بجای آوردی دستگیری [illegible] معاهده فیما بین مانده این بود گفتم سمعا و طاعة

جاه و منصب [illegible] و مکتب [illegible] در میان آن و بعد از آن او را در مجلس سلطان در آوردم

و تقرب پذیره در مجلس [illegible] تعریف [illegible] بعرض [illegible] ندیم و چندان از وفور

دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بمرتبه اعتماد و اعتبار رسید و او نیز شخصی بود

مشعبد و مزور و حیله [illegible] خود را در لباس امانت [illegible] می نمود و باندک فرصتی در مزاج سلطان

تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بیشتر امور خطیر و مهمات جلیله رای [illegible] سلطان

بنا بر سخن او نهاده و در حضور آن بقول او اعتماد کرد غرض از تمهید اینکه او را برین درجه رفعت

کردم و عاقبت از قبح سریرت او مفسده پیدا گشت [illegible] مرا [illegible] چندین [illegible]

[illegible] منور کرده و آثار چند از افعال و اقوال بیدرین جمعی متولد و [illegible] سهوی و جزئی خلل

در دیوان واقع شدی با نواع حیل [illegible] انگیخته و [illegible] گفت آن

المستوفی

استغفار کردی و توجیه موجه و تقریر معقول فلان آن بر ضمیر سلطان نشانده ی حکایت

در حلب نوعی از رخام هست در آن ظرایف سازند مگر وقتی تجار زمان سلطان گذشته بود

در معداری باصفهان میبایست برد شخصی از اهالی سوق العسکر این سخن مطلع بود بجمعیت

دو کس از مکاریان عرب را گفت اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید بر کرایه

معهود مضاعف بر هم و هر یک از این دو تن نیز پانصد بار خاصه خود داشتند پانصد من رخام را

بر جهاز خود قسمت کرده یکی شش شتر داشت و یکی چهار شتر همه شتران را مساوی بار کرده

و باصفهان آمدند سلطان مستبهج شد و سوق العسکر خلعت داد و مکاریان را هزار دینار انعام

فرمود صاحب شش شتر را ششصد قسمت نمود [illegible] و صاحب چهار شتر را چهار صد دینار این سخن بر آن مجهول

رسید گفت در قسمت خطا کرده و انصاف [illegible] بنا و حکمی حق مستحق نرسید سلطان گذاشته و همان

روز این سخن بسمع سلطان رسانیده بود سلطان چون مرا بحضرت شه مجهول خود را مقبوض و محبوس گرفته

این سخن را اعاده کرده اصحاب [illegible] بیان کن گفت تمام این بار ده شتر است و ثلث آن

پانصد من و صد [illegible] ده سه در ده [illegible] صاحب چهار شتر سه در چهار [illegible] دو صاحب شش شتر

سه در شش [illegible] پس هر حصه را ده قسم کافی و باقی فاضل اکنون صاحب [illegible] قسم را از هر

شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را [illegible] قسم و این هر دو فاضل است

در درو به حصه رخام پادشاه است و چون هزار بر این قسم منقسم کرده هشتصد بهشت قسم [illegible]

به درستی القصه چون این تعمیه و لغز بغایت من و عجز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بیان کن
که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد بار هر شتری را یکصد و پنجاه من چهار شتر که بار هر یکی ششصد من باشد
پانصد من خود صاحب حق دارد و صد من زکات سلطانی و آن شش شتران دیگر را نهصد من بار است و او نیز با پانصد من
بار حق دارد و چهارصد من زکات سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار می‌رسد هشتصد دینار
بدو باید داد و دویست دینار بدین اگر از روی حساب دستوری غیر از این نیست و اگر العلم عند الله بار نیز بنوعی
مناصفه باید کرد چون آن مخذول این تقریر کرد اگرچه سلطان ظاهراً این را بطریق بیرون برد
اما دانستیم که باطناً تأثیر تمام دارد و اعظم مفاسد التزام تحکمات دفاتر جمع و خرج محاکمه‌ای
بعد از آن چه نیست که من مهلت نخواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کار چنان
مضطر باید که زمانی کفایت نمود چون امرا و مبنی بر حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود
بعون الهی تأیید نیافت و وقت عرض اند فرخ حالتی باو لاحق شده بر درگاه دیگرش
مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول العیاذ بالله چنان انکاری بیند تدارک کار بغیر از آنکه
وی در آخر آخته باشد که چیز دیگر نمی‌ارزد غرض از این تقریر آنست که الم مکروه
میعاد تسلیم دفتر و پیدا شدن آن روز بجهت عرض محاسبات بر سر پای وزارت راجح بود و حالی تر بود
صد مرتبه از مرگ بدتر و قیاس دیگر حالتها و ملالتها از اینجا باید گرفت والله ولی التوفیق
والمعین پس چون بر ترغیب بر ترک وزارت چندین سخن تقریر افتاد در هیچ منتجه نخواهد داشت

بی و بر جان ایم

پس واجب آنکه در باب آداب وزارت چند چیزی که از لوازم است و فواید آن بتو عاید خواهد شد
در این فصل مفصل ذکر کرده شد بعون الله تعالی فصل دوم در آداب و شرایط وزارت واضح و لایح است
که هر امری از جزئیات امور چندین آداب دارد امری که مدار مملکت و ملت و استقرار دین و دولت
بر آن باشد بطریق اولی خواهد داشت و شرط این منصب آن است که چهار جانب نگاه دارد
و مراقبت آن مفروض و واجب شمارد اول جانب خداوند تبارک و تعالی دوم جانب پادشاه
سیم نیکخواهان پادشاه چهارم جانب خلایق بدانکه انسان بحسب جبلت متوجه هیچ امری
نباشد الا آنکه او را در آن مقصودی باشد پس در این مرتبه بزرگ غرض استحصال ماکول
و مشروب و ملبوس مطمح نظر نباشد چه آن غرض از اعالی و ادانی ناس حاصل او ممکن است اما
مقصودی که او را بدین مرتبه و منصب عالی منتهی باشد بجز ناموس دین و دنیا چیزی نیست
و آن حاصل نشود الا بمحافظت این چهار جانب که مذکور شد اما حفظ جانب ربوبیت
بدانکه اگر امروز در آن تقصیری واقع شود فردا بندامت یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله مبتلا
باید اول رعایت آن است که بر اعتقاد صحیح باشد و بر دین ثابت و راسخ و بتمویهات و تسویلات
فرقه ضاله از مرکز استقامت منحرف نشود چه در مجالس ارباب دولت از این طوایف بسیار
بهم رسند و بعضی خود را حکیم گویند و طایفه عارف و جمعی موحد و قومی محقق در لباس حکمت و عرفان
و توحید و تحقیق معتقدات باطل خود ظاهر کنند و از استماع آن بتدریج باشخاصی که در این عوالم نزار

سیر و سلوک که در بیابان بحار غوطه نخورده و بهره و ثمره بر نداشته و با عنایت الهی از آن سهم مبری
برده اند خلایق بعقیده ایشان راه یابند پس باید بحول و قوة الهی باعتقاد صافی متمسک
بصورت ظاهر شرع شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که عبارت از آداب فرایض و سنن
و طاعت و عبادات مقصور باشی و از اعلای مدارج دین و احیای شرع سید المرسلین غایت
جهد مبذول داری و همواره بتحصیل رضای خالق و سپاس خلایق مقدم شماری و اثر رضای
حضرت او هیچ میسر نشود الا باختیار محاسن اخلاق و اجتناب از ذمایم عادات و این
بمعلم و مرشدی حاجت نیست چه همه کس میداند که علم احسن است و جهل قبیح و عدل محمود
و ظلم مذموم و سخا مقبول است و بخل مردود و علی هذا القیاس شک نیست تحلی نسیم حمیده
مستوجب حیات ابد و مستلزم روح و راحت مخلد است و ترک مخالفات ناپسندیده مستوجب
قطع امید است و سبب هلاک و نکال جاوید حکایت زمانی در سلطان ملکشاه را
با خلیفه امر مواصلت و مصاهرت اتفاق افتاد سلطان فرمود در بغداد روز عقد جمیع اکابر و اشراف
از اطراف و اکناف در مجلس سور حضور بهم رسانند بجمیع ممالک از مکه معظمه و مدینه طیبه و بلاد شام
و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کس فرستاده شد تا از هر جا اعیان ناموس
بود در بغداد حاضر شود و مجمعی دست داد که شاید در هیچ عصر و قرنی مثل آن اتفاق نیفتاده باشد
روز نکاح را حسب الرقعه و فرموده سلطان مقرر داشته مجموع این اعیان و اشراف حاضر گشته اند

بحرامی

صلب رضا بر زبان رانده اند و چنانچه آیین ترکان است در وقت استرضای کسان دامان خضوع و خشوع
کشند تا رضا حاصل شود بزرگان روی زمین از طرف سلطان رو بعتبه خلافت بعزم شفاعت روان
شدند و بنظر تعظیم بسرای خلافت فرمان شد همه پیاده باشند واحدی سوار نشود چون این خبر بخلیفه رسید [illegible] کمال
کس آمد فرمان امیرالمومنین چنان است که نظام الملک سوار باشد پس من به تنها سوار و جمله اکابر و علما و فضلا
و نامداران سپاه پیاده روان چون بسرای خلافت رسیدیم دست مسندی در غایت عظمت نهاده اند
و مرا نشانیدند و سایر خلایق بر یمین و یسار من و بعد هر کس نزد را نگذارد خلعتها بیرون آمد خلعت من
مطرز باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیرالمومنین و از ابتدا دولت اسلام تا انقلاب
وزرا را با امیرالمومنین منسوب نکرده اند و غرض از شرح این حال آنست هر چون شیطان در نفس من
تهییج تعظیم و تجبر می کرد من در هوای [illegible] تا [illegible] عجز و ضعف خود را با چنان حال مشاهده
میکردم و یقین میدانستم هزار مرتبه و امثال آن صد هزار تسکین یک تب و یک صداع نمیتواند
کرد و لا حول می گفتم و چون شب در آمد بخواب دیدم همان دست مسند بر مقامی رفیع نهاده
و با همان خلعت من بر آن نشسته با نهایت خوف و وحشت ناگاه شخصی از قعر گریه پیدا شد
با خنجر [illegible] بر پشت و از رایحه منکران هم [illegible] بود و در عقب آن یک دیگر بصد کراهت در رد داشت
و همچنین از عقب یکدیگر می آمدند و می نشستند و جای بر من چنان تنگ شد نزدیک بود از مسند بکنار کشد
حال به از غایت اضطراب از خواب بیدار گشتم و خدای را شکر کردم و بامداد تصدقها نمودم و این

با هیچ کس نگفتم شب دیگر بعینه همین حالت بخوابم آمد و چنان مضطرب گشتم که لرزه بر اعضای من افتاد
و اگر بیدار نمی‌کردند همان آن بحال در خواب می‌مردم پاسبانم العقده شب سیم از خوف بخواب نمی‌رفتم تا آخر
بهزار مشقت خوابم برد بعینه همان حالت مشاهده کردم و این کرت تفتیش عرصه کردند بر سینه
خواستم خود را بیندازم که ناگاه جمعی خوشروی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و آغاز آمدن
کردند چون ملکی کس را از ایشان آمدی یکنفر از طایفه گریه محو گشتی تا یکبار همه مفقود گشتند و از مجالست
ایشان روح و راحتی یافتم که زبان از بیان قاصر است یکی از ایشان گفت بدانکه ما اخلاق
حمیده توایم و آنها صفات ذمیمه تو بودند به مقارنت ایشان نهایت نزار و آخر آن برنجوید
و مخلد خواهند بود اگر طاقت ایشان داری ما را بگذار و اگر ارادت همنشینی ما داری ترک ایشان کن
و از مکالمت و مصاحبت ایشان مرا لذتی روی نمود که بشرح نتوان کرد پس چنانچه نزد که
خداوندان منصب و مسند الکتاب سیر مرضیه از لوازم دانسته اجتناب از خصال سیئه
بر خود واجب دانند اصحاب دیگر در طریق عبودیت به اتفاقات حسنه را نتیجه تدبیر خود ندانند
و هر چه در عقب تدبیر واقع شود از فضل و کرم الله تعالی بینند نمی‌گویم که تدبیر نباید کرد
بلکه از اندیشه هیچ جزوی از جزئیات غافل نباید بود و بقواعد عقلیه تدبیر باید نمود و چون اثر خیر آن
مترتب گردد از لطف الهی باید شناخت نه از تدبیر خود و این حالت بسیار همایون است
علاوه بر آنکه کمال ایمان خواهد بود دلیل بر آنکه هر مقصودی که موقوف بتدبیر نیست در ظهور رسد

به بهتانت است و بسیار هست که باید که بر هم جاری شود و از اتفاقات حسنه یکی آنکه برادران در قلعه

ملاذ جرد کشته حکایت سالی که الب ارسلان را بواسطه عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان

نهضت فرمود فضلون که والی ولایت گنجه بود موافقت و فرمان برداری کرد سلطان حکومت ممالک

فارس بر او تفویض کرد و چون سلطان را توجه بجانب کرمان حاصل شد و از آنجا بخراسان فضلون

یکی از قلاع حصین فارس را مستقر خود ساخت و خیال عصیان و کفران در ضمیر مستحکم گردانید و من از آنجا

بجهت دفع فتنه و اطفاء نایره فساد بدانجا رفتم و چون عساکر منصوره بحوالی آن حصن حصین رسیدند هواداران

در کیفیت آن قلعه مطلع شدند هیچ کس محاصره را مناسب نیافتند چه بصعوبت محاربه فتح آن ممکن نبود

هر چند فکر کردم و تامل نمودم و جرات رفتن و بازگشتن بنزدیک فضلون موازنه کردم رجحان ظاهر نشد

و دلایل هر دو جهت متعارض بود آخر الامر نقشم بر تقدیر مساوی بودن طرفین امر سلطان بر همه راجح است

واقع فایده آنکه سعی و اهتمام خود را در طلب رضای او مبذول گردانیده ام اگر مثمر فایده بسیار نیکو

و الله به ترک مأمور مواخذه نباشم العصبه بجانب فضلون حرکت واقع شد و چون لشکر قلعه را احاطه

کرد اهالی آن از غایت عنا و استظهار بحصانت قلعه و برج و باره آن مطلق ظاهر نشد و من عازم بودم

که مراجعت کنم اما ظاهر نگفتم تا از ممالک یکساله اسباب تهیه اقامت لشکر حاضر کنند و چون از آن بگذشت

روز دیگر بوقت چاشت فریاد الامان برآمد امان داده شد و خراج معهود را بر ذمه گرفتند و کس نمی دانست

که باعث چیست و قلعه که کسی را هرگز بمحاربه فتح آن میسر نشده بود برین زودی چگونه مفتوح شد سبب آنکه

همان روز آبهای آبار و حیاض بقدرت قادر فیاض بزمین فرو رفته بود چنانچه یک جرعه آب باقی

نبود این اتفاق لطف ظاهر بعبد المشرقین بود و همچنین مناسب مقام انشاد سواد قلعه مریم نشین

حکایت در سنه ست و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان بروم نهضت فرمود و چون

بنواحی کرج رسید استخلاص ولایت کرج بشاهزاده ملکشاه مرسوم شد پس چون توجه بدان

جانب نمودند قلعه دیدند در غایت حصانت و آبی عظیم بدان محیط و نام آن مریم نشین

و قسیس در میان بسیار از نصاری رهبانی بودند و اکثر اهل قلعه نیز نصاری بودند و چون آن حصار اطراف

آن نموده شد معلوم گشت که بر هر سوار هر آن سواد آن نمی‌تواند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن

غیر ممکن و شاهزاده بسیار اظهار جلادت نمود و ترک قلعه ضرر کلی داشت و استعانت

سلطان و آمدن عساکر جرار دفعه از صعوبت نمود و اشتغال بحرب نتیجه نداشت و آخر هم بنا کوی مرتضیه بود

او اکنون رنجیده مباش که مهمات سلاطین بطور دیگر کفایت دارد اگر چون او ضایع بسیار از

خلایق بودی و تایید الهی بران لاحق گشتی جمع اهل جهان مأمور و منقاد شدندی القصه روز دیگر

بترتیب اسباب حرب پرداخته و کشتیها ساخته شد و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده نداشت

و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند شاهزاده بی توقف مخوف و من جرات کرده با خواص

خود بیک رجی رفتیم از قلعه کمندها افکندند و بیم آن بود که خطری واقع شود از تیر باران مانده ام اندیشه

بودم هر ناگاه باد و طوفان عظیم برخاسته چنانکه عالم تاریک شد و در این حالت زلزله عظیم پیدا آمد

بانگ از

چون نمودار قیامت و جانب شرقی قلعه بخندق ریخته هم دیوار افتاد و هم خندق پر شده و لشکر

بی کلفت بحصار درآمدند مجموع دیر و کلیسا سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان شدند و فتوح جمع

بنیاد و کرج سبب آن فتح بود مراد آنکه اکثر مقاصد موقوف است بر نیت پاک و تایید ربانیست

اما رعایت جانب پادشاه شک نیست که فرمانبری را طاعت واجبست و پادشاه را ظل الله است

اطاعت بر عامه خلایق نیز لازم است خصوصاً بر مخصوصان و مقربان سیما بر آنکسان که

در ملک و مال خویش بسیار در قبضه اقتدار او بسته شده و در قبض و بسط او ضایع [illegible] سلطنت او را مستعد اند

و استقلال ماله باشند و این اطاعت مقصود نشود الا بترتب هیبت پادشاه در ظاهر و تمکن

عظمت او در باطن و الا محبت خاص در نتیجه تعظیم است ظاهر نگردد و امتثال و فرمان برداری

در ثمره محبت است محقق نشود و بحکم خاصیت آخر نتیجه خیر متحقق نشود و تعظیم سلطان را

اسباب متنوع است یکی ذوق معرفت عبارت از خوف است و بسکین آن مجموع خلایق

مشترکند خصوصیت آن اند و هر چند آن ثمره نزاید دیگر جذب منفعت است که کفایه از رجا شد

و درین نوع جمیع عوام مشترکند و این هم در عدم خاصیت حکم نوع اول دارد و ثمره مخصوص

ازان حاصل نشود الا بعدم ملاحظه خوف در جاییکه با خلوص محض و محبت خالص و ثبات

این عقیده از ملاحظه چند امر حاصل شود اول ببایددانست که بی توفیق الهی و تایید آسمانی

هرگز کسی امر و ناهی نتواند بود و اگرچه استیلا و استعلا را اسباب [illegible] و لیکن [illegible]

در فی الحقیقه همه راجع بتائید و توفیق الهی است چه وجود اسباب جهت دیگری نیز ممکن است لیکن ترتب اسباب معین

محتاج مرجحی باشد و آخر منتهی شود بتائید و نتیجه اراده الهی است و در این شکی نیست در سلطان عادل سعید

احادیث وارد است و آن ظل الله فی الارض حکایت آورده اند در صنیفه ابن اعلم رصدی را

امتحان می کرد و ناصر تبانی از جمله تلامذه او بود روزی چیزی بر کاغذ نوشته در زیر نطع نهاده

و پرسید در این چه چیز است ابن اعلم بدلایل در استخراج ضمیر می گشتند گفت نام خدای است

ناصر تبانی گفت چون صنیفه الدوله در زیر نطع نهاد جزم کردم در نام پادشاه است و علاوه برآن دلالت

معارض داشتند در ذات باری معارضی نیست و چون کاغذ برون آوردند نوشته بود سلطان

ابن مجتبی تعجب و تبانی نوازش بسیار یافت و به تجلیات و عطیات مخصوص گشت مقصود

آنکه سلطان در آن مرتبه است که تعقل از صفات الهی بر او استدلال کنند پس کسی که سلطان

بر کفایت او اعتماد کند و این درجه رفیعه را در ارفع درجات عالم است باو مفوض داشته

چنان سزد که بطریق راستی و امانت بظاهر و باطن همگی همت را بسته بر حفظ سلطنت و تکثیر

اموال مملکت مصروف دارد بطریق عدل و انصاف نه بصورت جور و اعتساف از جمیع مناهی

و ملاهی مجتنب باشد چه با وجود مشغولی ملاعب و لذات اندک تقصیری بسیار می آرد و از آن حدود و امصار

بعکس آن و چنان باید در التذاذ و ابتهاج غیر رضای پادشاه منحصر گرداند و جزم کند در ملازمان

سلاطین را هیچ سرور و لذت و بهجت با خوشنودی سلطان مقابل نتواند بود چه صحبت همه لذتهای دنیا است

در احتراز از انهمعنی در طلب رضای سلطان که مسئلهٔ دائمی و مهم بادهٔ اهتمام شبانه روزی کند

چراکه هر کسی بالذات بلذات مایلست و همه مساعی در نهاد نیکوی را برای حصول این هر سه تمام

اهتمام متوجه اموری باید بود که موجب استحصال آن خوشنودی باشد اگرچه در اول آن حال سعی باید

نمود در انواع کفایت متعاقب در تکثیر مال و ملک بعرض پادشاه رسید ولیکن بعد از استقرار

مسند و استمرار منصب صدور مداخل و منافع یکبار بعرض نکنند بلکه بایام و شهور از آن منقسم باید

داشت و بتدریج و تعاقب هر یکی را بموقع خود باز باید نمود دیگر آنکه چون از جهتی تفرقه خاطر پادشاه

تعرض شد متوجه اصلاح آن باید گشت و آن تفرقه به تدبیر وزیر متعلق است که آن دو نوع است

ملکی و مالی و بیان اول بتفصیل و تطویل در این مختصر میسر نیست فاما بجهت اختصار آنست

که تمامت تدبیر ملکی متعلق به دو جانبست جانب دولت و جانب دشمن دوستان را با انعامات

سلطان چنان باید داشت که روز بروز در هواداری مترقی باشند فاما دشمنان بحصر عقلی منحصر

در سه قسم اعلی و مساوی و ادنی باشند از اعلی همیشه بقدر مقدور با خبر و با حذر باید بود و در مقام

احتراز و برادنی بهیچ وجه التفات نباید کرد و مهلت نباید داد و با مساوی تا ممکن باشد بطریق

مدارا سلوک باید داشت و ضمیر سلطان را با همه از خلف عهد و نقض میثاق محافظت

می باید کرد خصوصا با اهل اسلام چه الضرورت در همه وقت ناصحی و با همه کس نامبارک بود

ولیکن اگر رجاء استقامت عهد سلوک ننماید و ظاهرا نفع آن کمتر باشد با ضعاف اهل بطریق

وفا و بقا از خزانه کرم الهی اتفاق خواهد افتاد حکایت آورده‌اند چون امیر اسماعیل سامانی

در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و عمرو را بگرفت و بتفحص خزاین او هر چند اهتمام نمود

اثری معلوم نشد و عمرو گفت در معتمد و متصرف خزانه شاید بهرات نقدی که باشد و جز امیر اسماعیل

بهرات رسید هیچ قرینه از آن اخبار که گفته شد هیچ جا هیچ با ایمان و مواثیق و سایر وجوه

از آن متبری شدند و چون عساکر از آن سفر بهیچ قسمی محظوظ نگشته بودند اعتبار تمام بر ایشان راه یافت

اعیان دولت امیر اسماعیل گفتند مصلحت آنست که در رسم استمداد از اهالی هرات چیزی خواسته

تحصیل نموده شود و بخدمت امیر عرضه داشتند که در این شهر و ولایت صد هزار خلق بود اگر

از هر یک ده مثقال زر متعذر باشد دویست هزار مثقال طلا باشد بدین مبلغ مرمت

احوال لشکر توان کرد امیر اسماعیل گفت چندین هزار مؤمن و مسلم امان داده باشیم و بعهده و سوگند

موکد گردانیده خلاف آن بهیچ وجه نادیده نتوان کرد و بسرعت از هرات بیرون شد

مبادا این سخن دیگرباره در میان آید و شیطان تسویل کند موجب نقض عهد و پیمان

گردد و چون بمنزل نزول کرد اعیان حضرت گفتند از لشکر محقق نیست تصرف ما فراز خواهد

یافت یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح دور مستبعد است امیر باز همان جواب گفت

و فرمود هر آن خدائی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانیده قادر است که

بی غارت و تاراج جمیع مردم مظلوم ترا رک لشکر من کند و در آن جا کنیزک صحه امیر در طهارت شده

حمایل از گردن بیرون آورده بر بالای جامه نهاد چون قطعه لعل در ان حمایل بود علیواری برغم آنکه
گوشت است از هوا بزمین آمد حمایل را ربوده است و پرواز کرد و نمودار شده و براثر علیوار
تاختن آوردند چون جوانب فروآمد سواران از عقب رسیدند حمایل را از مخلب بیفکند اتفاقا
برابر چاهی رسیده در آن چاه افتاد کسی را در چاه فرستادند و از آن چاه بچاه دیگر راه بود پس صندوقها
نمودند بنفد یک رفته دران خزانه عمرلیث بود بتصرف آمد با ضعاف مضاعف آنچه را بابلی آراست
تحکیم هیچ استنباط بهم رسیده غرض آنکه رعایت عهد و پیمان مستقر بودن فواید عظیمه و ثمرات موفور
دارد اما بیان نوع ثانی اگر تفرقه خاطر از جهات مالی باشد چون اخراجات لازم در وقت
نهضت عساکر واقع گردد و امثال ذلک بسیار اجتهاد در ان باید نمود که از ممر مالی خزانه جبر نقصان او
نموده آید و اگر کسی دیگر از نیک خواهان آن کفایت بعرض رساند اولی والیق و احسن باشد
حکایت خواجه نظام الملک میگوید از جمله خزاین الب ارسلان یکی مخزن قلعه کیو بود در نواحی
فراهان و سلطان را در آن اهتمام تمام چه اگر حرکتی از خراسان بعراق یا بجای دیگر واقع شدی ترتیب
و استعدادی در خور در او بود تقرار که از انجا می شد سالی به جانب روم نهضت اتفاق افتاد عساکر چون
بری رسیدند بسیاری از مواجب و ارزاق انچه از قلعه کیو برایشان بعد از آنکه از روم معاودت نمودند چون
گذر بان نواحی افتاد سلطان فرمود خزینه این موضع پس با منفعت بود در وقتیکه خط ... هزار هزار درم
از انجا داده شده بود سلطان فرمود بتقرار که این منبع زر ... است مگر آنکه بر جا یا تقسیم نمود چون

چون انقباض او مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و هم در آن ساعت صد اسم از اسامی ارباب

عهده و امیری بر نجد و از املاک خاصه سلطان تعلق داشتند با اسم هر یک ده هزار درم اطلاق

رفت و بعضی از امرا اندر قنوات و مستغلات جریده در داخل جمع قدیم بود دادا ز نموده بود

جند صد سخن آنکه مقرر شد تو عده سه ماه بخزانه کمور بسر نند و بعد از آن لطف ای رقم

روزی بسعد عارض انحکایت را بعرض رساینده سلطان بسیار اظهار خوشنودی کرد که خواجه ابو علی

شادان را به نیکو آرای کرده **دیگر از مراد و سنت جانب پادشاه آنست** که سعی بسیار تا در حق او همه

لشکر دعا بر کنند و ان باتشار عدل و انصاف باشد در باقی ذکر جمیل او اقدام نمایند و راستی

با جمیع خلایق هر یک از نسل جانی در نام نیک بر صفحات روزگار گذاشته اند ازین معدلت و نیز

دیگر انکه هر چند از سلطان مبالغت و عنایت و تربیت افتد بهیچ باب زبان از اعتداد انبساط

و احتیاط بیشتر باید کرد و خوف بر هر افزون تر می باید داشت و ما عی در موجب عنایتها تا زیادت

گواهید و پیوسته طالب آن باید بود معلوم که هر مهمی طلب سعیت پادشاه بکدام مطلوب

باعث پس بتتبع آن باید نمود و جد مجهود در ایصال آن مقبول و مبذول باید کرد ایشان

و مقرر است در خوشنودی پادشاه حقیقی جل شانه با وجود غایت استغنا و نهایت تقدس

بدون ان شرایط متیسر نیست پس در رضای پادشاه مجازی با وجود افتقار و احتیاج چگونه بدان تصور توان

کرد اما اگر ارادت دلخواه و مغایر وجوه مصلحت یا مخالف طریقه معدلت باشد دفع و منع آن کنند

ایام لطف

و هم بظاهر اندر ان نباید نمود بلکه تدارک چنان باید که در تمهیدات مهمهای بعیده فلان و متصورات
لایقه ضرر ان بعوض رسانیده آید تا هم احترام جانب پادشاه بجا آورده شود و هم مزاج اولو ان
امر مخالف منحرف نگردد حکایت خواجه نظام الملک می گوید در وقتی برادر کاه الب ارسلان
بسیاری از اقارب و عشایر مجتمع گشته و انعامات ایشان زیاده بر خزانه اطلاق می‌رفت امر مصلحت
دیدم در هر یک از ایشان را بناحیتی بحکومت فرستد تا هم اسب دیوان را بخزانه فرستند و هم ایشان را
رفاهیتی باشد و نیز تکالیف مؤنات از دیوان انقطاع یابد و بر این رای جازم و عازم گشته
سلطان چون با من مشورت کرد متأمل شدم چه ان فرقه بعضی از مجلس عاری و بری
از طریقه دین داری و امر چه ایشان مخالف رعیت داری دانستم و سربلندی ایشان بر مملکت
موجب استیصال حال رعیت و نکال آخرت و مصالح خزینه را نیز در نفع و [illegible] ایشان
باشد مفاسد کلی در عقب بیت اما از عزم جزم سلطان مترددم بودم چون جواب رفع نگفتم سلطان
فرمود که تو را چه بخاطر میرسد گفتم در این مقام حکایتی از منصور خلیفه مرا یاد آمد گفت بگو گفتم
حکایت اصمعی روایت میکند عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور مرید او و هرگز
در کلیات امور از مشاورت او تجاوز نشدی و منصور در ان ایام ذوی القربی و عشایر خود را
والی ممالک ساخته بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسیدند و منصور در تدارک ان
اهمال میکرد چنانکه اتفاق افتاد عمرو بجانب حجاز روان شد و چون بعد تشریف اهالی انجا بتفرع

او را متوقف کرده اند و قریب یک سال در آن جا بود و علی الاتفاق منصور کیان خود را
فرستاده التماس مراجعت می کرد و مبذول می فرمود آخر الامر معتمدی فرستاد در آخر استغفار کرد
در موجب اجتناب او از بغداد و صحبت بعد از استغفار گفت ضعف قلب من بر داعیان جمعی مظلوم
می رسند و شکایت می رسانند مرا قوت آن نیست که با امیرالمومنین گویم که شر فلان ظالم را
از مظلوم دفع کن و از راه نیکخواهی که مرا با خلیفه هست هر چند رمز و ایما می گویم فهم نمی کند
و چند کرت در مقام هتک گفته ام که اگر حق را از ظلم باز تواند داشت چه ضرورت که
دیگران را نیز باز ندارد چه اگر کسی بر دفع ظلم قادر باشد و مانع نشود بهمه مذاهب قوم ارباب
مواخذ و معاتب خواهد بود و در آخرت هیچ حسرت و ندامت بدان نرسد که کسی بگناه دیگری
معاتب شود چون پیغام بخلیفه رسید او را باز فرستاد و معذرت خواست و از ما سلف استعفا
و ایمان مغلظه یاد کرد که من بعد تعریض و اشارت شیخ واقع نگردد از هیچ مراد او چنانکه قاعده
مراد و مرید است بیرون نرود فی الجمله عمر و عصید متوجه بغداد شد چون به بغداد رسید خلیفه بزیارت او
رفت احادیث ایام مهاجرت و شمه ای بسیار گذشت و از کیفیت طریق و رفقا پرسید
قاعده شیخ آن بود که در راهها همه پیاده بودی گفت در راه سه چهار تن با من بر اثر افتاده اند و من
از جهت رفیقی است که بوفور جلادت او مرا شکستی بود چون از قدس بیرون آمدم هر کس از آن خود را
بر دوش داشت او چیزی تکلف بار دیگران می ستانید و علاوه بار خود می کرد تا در یکی از منازل آسیب ..

عاجز شده و از پای در افتاده و ما نیز برفقت او متوقف شدیم اضطراب بسیار کرده این منزل مهلکی

عظیم دارد توقف مکنید فی الجمله ما رفتیم و او در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد که مآل

حال او بکجا رسید خلیفه گفت بر چنین کس رحم چرا باید کرد هر چون خود بار داشت بار دیگران

چه ضرورت بود بر داشتن شیخ عتبی گفت الحمد لله در حکم خلیفه متنبه گشته بقصور خود اعتراف کرده

و ظلمه را بعد از آن مسلوب الاختیار ساخت و من بعد تا امانت و دیانت کلی از کسی در پیش او ظاهر

نگشتی امور رعایا بدو تفویض نکردی این حکایت چون بعرض رسید مستعصم متفکر شد و گفت

عمرو بن عبید بزرگ کسی بوده و آن عزیمت را موقوف کرد [illegible] فایده دیگر ندیمان باید در قدرت و استعداد

ان باشند که تا هر سخن از هر جه در مجلس از هر فن که بگذرد فی الجمله خداوند آن کی و اگر پادشاه یا دیگری

بجانب ایشان کس توجه کنند در مجلس آثار عجز ظاهر نشود هر چند این معنی از ندیم لازم نیست

ولیکن از هر کس که بمجالس ملوک راه دارد مستحسن است خصوصا در وزرا که در جمیع قضایای

متعدده او را در حضرت سخن باید گفت و اگر استحصال کمالات علمیه در این کار لازم نیست و لیکن

استحضار بعضی ضرورت است و بتقدیری که از ابتدا ممارست واقع نشده باشد باید که مدتی که در

ان شود بان آشنا توان شد و از وضع مطلع توان گشت چند قاعده محفوظ گردانیده در اسرار

فنون کافی است اما در هر فن از مهارت ان چاره نیست که در امور ملک و ملک بسیار دخل کنند

اول علم حساب دویم فن تاریخ اما حساب ثمرات ان واضح و لایح است اما تاریخ

در تدبیرات حیله فایده متکثره دارد چه هیچ امری در عالم حادث نشده مگر آنکه بارها مثل آن

واقع شده باشد و چون بزرگان دانسته باشند در خاتمه شدن کار بکجا رسیده هرآینه چون

کاری مثل آن پیش آید بدانند در عاقبت آن نیز چگونه خواهد بود و امثال این بر هر کاه از قصه

لشکر بخارا و حیله در البتکین باشان که واقف باشد هرگز آفتی در آن لشکر بخارا رسید باو رسد

حکایت چون [illegible] منصور سامانی و البتکین متغیر شده و بهیچ وجه البتکین دفع

آن نتوانست کرد از آمویه مراجعت کرد و به بلخ آمد و احمال و اثقال خود را گذاشته بطرف غزنین

روان شد در راه خبر رسید [illegible] کرده عساکر بخارا ده هزار سوار از عقب او رسیدند با وی

زیاده از هفتصد کس نبود ایشان را گفت [illegible] خود دفاع با اینها حکم جهاد دارد

و بس [illegible] رسیده آرزوی آن دارم در درجه شهادت یابم جوانان را اجازت داد

در هر کس خواهد بلشکر بخارا بپیوندد همه گفتند از نمک تو چرا رو بگردانیم حق نعمت تو بر ذمت همت ما

بسیار است و خواهیم در رفاقت تو بشهد شهادت فایض گردیم القصه حالیت لشکر او در

دره پنهان کرد و پانصد کس را بفوج ساخت و در برابر لشکر آمد حرب سخت کرد و بجانب دره

فرار نمود لشکر از عقب ایشان بتاختند و بدره درآمدند مضیقی عجب دید و موضعی عمیق چنانکه

لشکر با تمام درآمدند البتکین از پیش دره با لشکر و حرب در پیوست [illegible] سعت نبود

در کثرت را از قلت فرق باشد لشکر بخارا بر روی یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان تیر و تفنگ

دادند

و نیزه و سنگ روان فی الجمله اکثر لشکر هلاک گشتند و بعضی بهر معقلی آنکه هرگز از عقب دشمن
بهیچ مضیقی در کیفیت آن مطلع نباشند نباید رفت بهر حال از وقوف بحال گذشتگان
نتیجه بسیار واقع شود اگر یک تشبیه و تمثیل بموقع واقع شود از پادشاه موجب صد آفرین و استحسان
واقع گردد خواجه نظام الملک می گوید در ماه رمضان علما بعد از صلوة عصر به مجلس سلطان
الب ارسلان حاضر گشتندی و مباحثات علمیه واقع شدی تا زمان افطار در اثنای ایام
امام شهاب الدین از ترکستان عازم حجاز گشته بمرو رسیده و او بغایت محترم بودی
روزی در مجلس سلطان میان او و قاضی مرو در معانی اسماء الله مباحثه واقع شد و مناقشه
بطول انجامید و مبحث این بود که امام شهاب الدین می گفت که الخالق و البارئ و المصور
هر سه یک معنی دارند و قاضی مرو میگفت هر یک معنی علیحده دارند و از چنین چیزها که ذات باری منزه است
و دلایل عقلیه و نقلیه اقامت میکردند امام می گفت معانی آفریننده و هست کننده و بکار برنده
از یکدیگر متفارق نیست اما سلطان را میل بجانب قاضی بود و قاضی اگرچه بملاحظه معنی اصلح
میان اسامی تفرقه بسیار می گفت و لیکن ذهن سلطان بدان نمیرسید چون اهتمام سلطان
مشاهده نمودم گفتم فرق میان سه معنی بمثالی معلوم شود آورده اند اول کسی از سلاطین که
چتر بر سر او برداشتند بهمن بود و آن چنان بود که چون بکین خواستن خون پدرش متوجه [illegible] روز
شد و هوا گرم بجهت فرا... بود لشکر خود تا یکبار از یمین و یکی از یسار سپری فوق الراس او بداشتند

از دشیر اراکان دولت بعد بدید بر دوتن نیکو یک پادشاهند فرزند و پسری برسه نیزه کوهر
و یکی نیک نهاد است بثوتن بر جز را از جمله مهندسان دانش گفت از برای سه نیزه داشتن اولی
علیحده ساختن بهتر باشد پسر بهمان کیفیت بعد فرمود تا چتر پا خستند پس مجاز بهمن باری چتر پاشید
یعنی افزاینده و اردشیر خالق آن یعنی هست کننده و بثوتن مصور یعنی نگارنده صورت
سلطان بسیار متبسم و خوشنود گردید و علامت خوشنودی فرمان این بنده خواجه علی شاه زان که
طفولیت معلم بود طلب مغفرت می‌کند و چون در مراقبت جانب پادشاه چند سخن ایراد شد
در حفظ تخیلات ایشان نیز چند سخن معین گشته اما رعایت جانب نزدیکان پادشاه
با آنکه همه تاکید در مراقبت جانب پادشاه مذکور شد اعتماد و زیر علاحظه جانب مقربان نیز لازم
ازان باید در اکثر مشرف سده مضار بر برکه پادشاه باشد خوف تولد آن از جانب نزدیکان است
و ایشان در چهار صنف منحصرند اول حرمهای بزرگ دوم ابنا ملوک سیم امرای کبار
چهارم سایر ملازمان سلطان اگرچه اشتغال در موافقت این طایفه و احتراز از مخالفت
ایشان شرایط بسیار دارد اما شرط کلی آنست که در جادهٔ راستی و درستی بمرتبه باشد که [illegible]
آوینده را زبان سخن نرسد نه دوستان در حدیث آن بکذب موصوف گردد و نه دشمنان
بصدق عیاذا بالله از آنکه نیکخواهان در محل تفتیش و استدلال و بداندیشان در مقام عاقبت باشند
و هرآینه چون اوضاع کسی بر منهج استقامت نباشد انجالت واقع باشد چه [illegible]

از جمله کاذبان باشد و این نقصانی است ظاهر و دشمن در استحصال نتیجه فعال او از جمله صادقان
و این کمالی است واضح چون بساط راستی ممهد کردد حکایت صدق و صیت نیت بر افواه
و السنه ساری و دایر شود در بستان مجالس نیکخواهی موقع شاه و دشمنان را عرصه اندیشه
مضیق تا بالمره ابواب امور بر ایشان توان نهاد اما شرط رعایت صنادید اربعه اول جانب جرمهای بزرگ
اگر چه در ازمنه سالفه خصوصاً ملوک عجم خواتین را در مهمات ملک و دولت مداخله بسیار نمی بود
و امور سلطنت با ارادت یا عدم ارادت ایشان زیاد تعلق نمی داشت ولیکن خاقان
ترکستان را قاعده این بود مطلق در جمیع وقایع مشورت با آغایان که مربی در ایشان
برای جمیع اهل استشاره مقدم لوجی و سبب صلحی ترخانی نیز چون در انظار پرورده دولت
ایشانند همان طریقه را قدوه و دستور تعهد دارند و بنا بر کلیات امور بر صواب دید
ایشان نهند پس بناء بحمایت ایشان بردن از جمله ضروریات است و آن چنان باید
در بعد از عدم اختلاط آغایان با لوا حق و حواشی ایشان نیز در مقام قرب شرف علی اختلاف
طبقاتهم از احسان ایشان محروم نباشند و باید تا میسر شود احدی را اطلاع نیفتد
بر رعایتی در نسبت بر گری واقع شود تا چنان تصور کنند که محبت این کس از همین باب است
چه این شیوه از کرام خاصیت تام دارد و مخصوص بر این یکنوع نیست چرا که در اکثر امور با صنوف
اربعه با اغلب خلق نتیجه دهنده است و چون در روا ضمیر از نقصان ایشان باید کوشید و خود را

بعرض تقویت ایشان رسانید چنانکه آغاز حمایت کنند بعد از ان بوناشیوه از سعی در ترک

کردن ان تغافل نباید نمود چه بسیار واقع شده در کبار امرا از تهییج و انگیز صغار

حرم نظر بمضمون لا وفا للملوک حاجز گشته اند حکایت چون مملکت خوارزم بقبضه

اقتدار سلطان محمود درآمد اعیان حضرت را گفت کسی که لایق این ثغور باشد معین گردانند

چند روز دران مشورت بود مقدم امرا ایوان التونتاش ضمناً تحریک کرد که بمن رقم

باتمام آن موسوم گرد چون این حکایت در میان آوردند بظاهر انکاری کرد و خواجه احمد حسن را

با او مصادقتی بود با علو مرتبه ان زمین را تخلیص کرد و در امضای آن سعی زیاده از حد نمود

و مراد انکه چون رکن رکین دولت بود فرستادن او بجایی انگاه داشت اما چون خوارزم

بزرگتر ثغور مملکت بود سلطان راضی گشت و او را روانه نمود و التونتاش با امام ناصر الدین

گرامی که از جمله اهالی ثغور غزنین بود مصادقتی تام چون فرصتی بگذشت کسی بطلب

امام فرستاد که دیگر مرا بغزنین رجوعی نخواهد بود مراقبت حقوق موالدت آنکه عازم آنجا

شود امام نیز بهوس خوارزم دل از وطن برکند و با التونتاش متوجه خوارزم گشته بعد از ورود دار الامیر

اعزاز و احترام روزی از التونتاش پرسید که ای امیر از حضرت سلطان امر رجوع باستانه شمای

ممنوع ان از جهه نام و ناموس و بیم خیال صد باره حکومت خوارزم ترک چنان اقتدار را دارم

مملکت و اختیار حکومت یکجا چه موجب چیست التونتاش قسم یاد کرد که در این ایام هیچ آرزو جز ان نبود که بار داوار

[illegible]

خود این سر انگشت را گزیده ام اما از تو مخفی ندارم و راست می گویم ترک اختیار ممالک عالم از غصه چند
فتنه ها کرده ام که تا عقد امور سلطنت بعهده من بود در آن مدت هرچه من بستم او بگشاد و هرچه
گشادم او ببست از این غصه جهان بر چشم من تاریک شد و هیچ تدبیر تدارک آن نتوانستم اکنون خود را بگوشه
افکنده ام و از آن غصه ها رهانیده ان شاء الله تعالی شآمت او بدینجا سرایت نکند
از آنجا که بیت ضرر مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع موافقت ایشان بی نهایت است
چه مقررست که تربیت و حمایت هر کس که در درگاه سلطان بقدر قرب و تصرف او
در مزاج پادشاه و کسی را تیغ مبارزت ایشان نتواند بود حریم حمایت ایشان حرزی باشد حریز و
رعایت ایشان حصنی حصین حکایت سلطان محمود را در آغاز حال مدتها با
خواجه احمد حسن مزاج متغیر بود اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه داشتند در خلال آن
احوال مدت چند سال خواجه حسنک میکال منتظر الوزاره بود هر روز آوازه می افتاد
که جای خواجه احمد حسن بدو داده اند اما بحمایت حرم نو که دختر خان ترکستان بود
هیچ اذیت بدو نمی رسید و او را در غزنین مهد چگل گفتندی و مثل امیر التونتاش
که او را قائم مقام سبکتکین می دیدند هر وقتی که با او در مقام مخاصمه آمدی شکست یافتی
وقتی حشم سلطان در طرفی از نواحی کابل بود خواجه احمد از جهت بعضی مهمات سلطنت تعرضی
آورد پیش او عرضه داشتند که کاروانی جهت آوردن قماش مهد علیه عزیمت ترکستان کرده اند

چنانکه در فصل گذشته بعزیمت سعادت آمدند خواجه را بجواز رسیده در بهای جهت [illegible] خود

و فرزندان چندین پوستین می باید اگر همراه این کاروان کسی فرستاده شود تا از امتعه

چندی بهم و از آنجا مومینه بیاورد [illegible] بوده بود فی الجمله کسی فرستاده و چندی از لطایف

و غرایب چند بیع و شری همراه [illegible] همان روز مهمانان خواجه جنک آنچه بود بردند

او بالتوتیا شش [illegible] چون شنید خواجه احمد بازرگان ترکستان فرستاد متبهج و خرم

شده با خواجه جنک گفت هیچ عمری بجهت تحفه او را بدین مرتبه نمی رسد چه همه روزه ناموس

و مباهات می کنند هرگز هیچ امری از امور دنیا ملتفت نشده ام الله بجهت مصلحت مملکت

و اکنون [illegible] باطراف فرستاده جهت خجالت او باشد و فی الواقع اگر ان مخفی ظاهر کشی نسبت بخواجه

در [illegible] تدبیر و تدارک نمودی القصه چون خواجه را از این حال وقوف افتاد جمیله شد باری از ادا

[illegible] و رابطه خواجه با جمیله چنان که در سالی بسیار واقع شدی در یکبار ملاقات نمودی

و مع ذلک در روز ممکن نبودی ده بار حکایت برسانیدی و باز آوردندی هیچکس را از آن

اطلاع نیفتادی فی الجمله پیغام فرستاد خواجه خاطر مشغول [illegible] اگر سبب آن است و بها [illegible]

صورت حال پیش فهد حکایت بعرض رسانیده می باید نوشت بوالده و اخوات و آنچه خواجه احمد

[illegible] داده بطریق [illegible] بایشم هر یک نامزد کرده اید و چند چیز دیگر از هدایات که مخصوص خواجه تهی

باشد بر آنها افزوده مسرعی پنهانی از راه دیگر بتعجیل باید فرستاد تا [illegible] برسانند و با او بگویید چون

[illegible]

لیکن التونتاش اورا باز کرد نهند گویند من فرستاده محمد چکلی ام و مکتوب و پیلکات خواتین خلخ کرده اند

القصه چون چنین جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید گفت نزدیک من صدق این سخن چگونه

ظاهر گردد التونتاش گفت فی الحال کس بفرستم بر عقب کاروان رفته تا جز آن فرستاده چون اورا

بیاوردند فریاد بر آورد که من فرستاده محمد چکلی ام و مرا از راه برگردانیده اند و مکتوب محمد را بمهر او

نمود و پیلکات که مخصوص خواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن بیرون آورد الجماعت

بسیار شرمنده شدند و آن حیله را تا وی بر نشستند در آن حال محمد چکلی عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی

من بجهة اقارب و عشایر خود از بارگاه چون تو پادشاهی این محقر برسم تحفه و هدیه بفرستم اینهمه

خجالت و مذلت بفرستاده من رسید و مقنعه و حمایل در بارگاه عام نمایند سلطان از این حال

بسیار متأثر شد و از غایت تغیر تعجب بجماعت که این فتنه و فساد از ایشان بود فرمان داد

محمد چکلی چون میدانست که گناهی ندارند نخواست که از سعی او خون ناحق ریخته شود گفت ایشان را از این

نوع کنایات بسیار خواهند که لازم نیست که از جهت من کشته شوند فی الجمله التونتاش را زیاده از حد شدتی

رسید چنانکه بسیار فضیحت یافت پس در ضمن این تقریر مقرر شد که حمایت حرمهای بزرگ زیاده از حد

آثار حمیده و خواص پسندیده در عقب است **اما مراقبت ضمایر ملوک** بمقتضای دانش و تجربه

مقرر است که روز زیرا از خیر و شر و نفع و ضر مقارن رضا و خشم ضمایر ملوک است و التفات ضمایر ایشان

مستوجب منافع کثیره و تغیر خاطر ایشان سبب مضار متعدده است اگرچه سلاطین در اول امر در جمیع احکام

و تصرفات ایشان را بیکبار مطلق العنان نمیدارند ولیکن شک نیست که باطناً در جمیع امور ملک

مطمح نظر ایشان است چراکه این معنی از جمیع خلایق واقع است پس از ملوک بطریق اولی اکنون در این امر

قاعده آنست هر اینه بوده و هست اندیشی با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت و سلوک متابعت

مسلوک داشتند بتفصیلی که سابقاً مذکور گشت هرچه ملاحظه جانب صغار ایشان خصوصیتی علیحده دارد

چراکه پادشاه بعد از فراغ بران جمعی خاص میکنند نه بر خوف یا رجا خصوصاً محبوب هر او چون

صغیر ایشان زود کبیر میشود بخلاف سایر خلق عیاذاً بالله اگر از کسی وحشت و ملالی بخاطر گیرند

بعد از آنست این در باب محافظت سابقاً مذکور شد وجهات و ابواب مراقبت جانب صغار ایشان را

موجب معتمد است و در ضابطه منحصر نمی باشد چراکه مقتضای وقت خواهد بود مقتضی حال هرچه باشد

تبع آن باید نمود اما هرچه کبار ایشان در آن کتاب مراضی ایشان در هر باب از هر جهت متصور توان

کرد مهما امکن مقصر نباید بود اما بحسب مهمات سلطانی چنان باید کرد هرچه خاطر ایشان بان

مایل باشد بمجلس ایشان برسد و اگر مجموع میسر نشود بعضی از آن ناچار است اما نه چنان که تقریح باشد

نفرستادن آن متصور تر از آن سعی باید کرد در ایصال مطلوبی که متصور باشد و اگرچه ظاهراً آن

منفعت بدین فایده بصورت اول نیست باشد ولیکن ثمره ثانی افزون تر میباشد چه اول از آنجا که

منافع است معاینه نیز متصور است و اطباع و خدم ایشان را موقعی باشد علیحده چنانچه سابقاً مذکور شد

مصنوف مکارم محفوظ باید داشت و فی الجمله بدانچه ممکن باشد متوجه خوشنودی ایشان باید بود و از موجبات

نگاه در مقام

فلازم مقام حزم و در این نظایر دو همان خبث نیت چه اکثر ارباب دول را ظهر سخت و نفع رضای
ایشان ظاهر شده خصوصا بعد از تغییر اوضاع و تبدیل حالات و حصول استبداد و استقلال
حکایت سلطان محمود را در اکثر اغلب اوقات از پسر بزرگتر سلطان مسعود ملال بود و خواجه
احمد حسن با کمال رفع آن نمی توانست اما به عین اصلاح او زبان می شد با آنکه سالی یکبار به درگاه سلطان ملازمت
نکردی بکرد و از استرضای او غافل نبود چون خواجه احمد معزول شد و نوبت بحسن میکال رسید او چون
جوان بود و تجربه روزگار نکرده و تلخ و شیرین روزگار نچشیده و استظهار بهمین که حرمت داشت در پیش سلطان
و باطن نگهبه سلطان با موافق او و قهر و با مخالف او مخالف و اگرچه سلطان را جهت مزاج از سلطان مسعود
تغیری داشته اما مخفی بود تا زمانیکه ولایت عهده بفرزندی دیگر محمد برادر کهتر او اطلاع یافت آنکه
حسنک در مقام ... با نوبت او اقطاعات و سایر معاملات چنانکه طریق اهل دولت
مناقشه و مناظره و ... پیکار ... تا حدی که خاطر سلطان مسعود رنجیده بود و متنفر گشته هر روزی از ملوک هند
شمشیری بر رسم تحفه بجهت او فرستاده بود به مجلس آورده و تعریف آن کرده که هم چنان برنده و آب دار است هر راهی را بستد
چون مجلس خلوت شد مسعود از حاضران پرسید در این تیغ لایق چیست بعضی گفتند از جهة غزای کفار و مثال این
هر کس چیزی گفتند بسیار مسعود گفت لایق آنست که بامداد بمیان ببندم و چون حسنک پیش آید چنان بر تارکش
زنم که تا سینه به دو نیم کند و پدرم مرا بخون او قصاص نخواهد کرد این سخن بجد می گفت و مستمعان قطع
بسیار نمودند مبادا فتنه حادث گردد و موجب تفرقه خاطر سلطان شود بعد از آنکه این خبر بخواجه احمد حسن رسید گفت

فضای آنهی بود مرا هیچ واقع نشد و الله عوض و مالی نمانده بنیم جانی در همت هم در این بیشه فی الجمله سلطان

محمود بعد از آن باندک فرصتی وفات یافت و سلطان محمد بر مسند دولت بر غزنین بود مستولی شد در آن وقت

سلطان مسعود در صفاهان بود بزودی مراجعت فرمود و چنانکه مشهور است مسعود از هرات در بند سلطان محمد را

بگرفتند و در قلعه محبوس گردانیدند تا هرات سلطان مسعود را استقبال کردند و در همان لحظه چون جنگ یاری

ارانب بگردانیدند متعلقان بگرفتند و از دار بیاویختند و خواجه احمد حسن را بوزارت برداشتند اگر چه در این دولت

چندانی امتداد نیافت و لیکن خواجه احمد حسن سه اتهمی تمام بود بارها می گفت در اظهر به علت افزون زلوای خلق

در بستن و کمر بستن دشمنان شد غرض از تمهید این بیان آنکه ثمرات لطف و نتیجات قهر از ابنای ملوک علی

توقف الایام جزوها بظهور میرسد ذکر [illegible] اگر چه از ابتدای رسم سلطنت تا زمان یکه جهد

بن شهریار هر پیر ملک و مال جز در قبضه اقتدار وزیر نبودی و شأنی پادشاه در بیعی اما در نوبت سلاطین ترک

بر دو طایفه متعلق است تدبیر ملک بجمعی و تدبیر مالی بفرقه اول را امرا گویند و ثانی را وزرا چند روزی خواجه احمد حسن

در نوبت سلطان مسعود اساس پیشین نهاد و استقلال تمام پیدا کرد و تمامت مصالح دولت بالطایق

در رای عجم مربوط باز شد و تدبیر او بود وقتی سلطان در امری با صلح خویش رند و از سپهسالاران جهت مشورت بخواند

گفتند ما صاحب سیف و سنانیم تدبیر ملک چه دانیم اگر اشارت رود خود را در آتش افکنیم و اگر فرمان

باشد بدریا رویم و اگر حکم شود کوه گران از پای در آوریم اما صلاح رفتن و نارفتن خواجه داند و باوجود

چنین تمکین آخر الامر وضع او از معاملات امرا متزلزل شد پس ضمیر شریر در اعزاز و اجلال ایشان جلد قرار داد هم

با هم وقوف ما

اسباب واقع نکه و هرچند عنایت از پادشاه مشاهده شد اما عاقبت این معنی مقتضی آنست

که در امور رجوع بدیشان واقع و اگرچه داب و زینت هر مجلس پادشاه بهیچ مجلس نرسد

اما کاهی که چند مهم ضروری از مهمات سلطانی مستلزم رفتن به نزدیک ایشان بهانه پیدا باید

کرد و بعد از اطلاع بر حالات ایشان و توقف بتصرفات کلی و جزوی بصورتیکه مخفی تر از آن نتوان بود

از مداخلی و موآخذه ایشان تا ممکن باشد تحاشی و اغماض مگر آنکه صریحاً موجب تقصیر و اعمار امر

و عیاذاً بالله چون باظهار آن وجهی نماند بهیچ حال بنفس اظهار نباید کرد بلکه بطریق اظهار

از زبان دیگر ظاهر باید نمود دیگر خواص ایشان را بیشتر بر سر لقا مستریح باعمال و اشغال

بافته مخصوص باید داشت بهیچ وجه ابواب منافع را بر ایشان مسدود نباید کرد و تا میسر شود سخن ایشان را

بجز مجادله و معارضه نباید رسانید و تا ممکن باشد تدارک منافع ایشان بملاطفت باید نمود

دستور کلی در مجموع این صور آنست که همه از روی قدرت و اختیار باشد نه بصورت عجز و اضطرار

دیگر تأکید مرحمه بهیچ وجه عداوت نباید ورزید و قصد تشار حال ایشان نباید کرد خصوص با کسیکه

فی نفسه اوراق بیتی در مرتبه حجب باشد و شایستگی از اوضاع او ظاهر نتوان کرد چه در هیچ وقت از هیچکس

باطاعت به خداوند عز وجل ایشان را عزیز گردانیده معادات مبارک نباشد و از روی تجربه و امتحان

اگر چنان واقع گشته مرتب آن خلیه مهیج و محرک آن عاید شده است و بنظیر این قصه را تسلیم نموده است

حکایت چون سلطان محمود را فتح سومنات هند میسر شد خواست تا سالی دران مقیم باشد

چه نوادر عجیب در نواحی آن ولایت بسیار و از جمله چندین کان بوده زر خالص از زمین میروید

و یواقیت هم در هند معدن سراندیب بوده از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند خراج را

هم بچندین مصاف بدست آمده گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بسیار بعید است او فی الجمله

عزم معاودت کرده سلطان فرمود هر جهت ضبط و حفظ آن کسی را مقرر کنانند و مناسب آن دانستند

هر زمانی این مملکت بکسی مفوض گردد در آن باب بهواداران آنجا استشاره گفتند جمعی از سلاطین

امیر بار به دابشلیم میرسند و امروز از آن دودمان ... مانده در صورت براهمه و بحکمت و ریاضت

مشغول است اگر سلطان این مملکت بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی انکار کرده در بد خلقی است

و اعتزال او نه با جهت ... بست ... چه نوبت ... برادران اسیر گشته و زنهار خواستند اما دابشلیم

دیگر هست بسی عاقل و عالم و در آن ولایت پادشاه است اگر سلطان این ملک بدو موسوم

گرداند و بدو نمی آید این ولایت را چنانکه حق آنست معمور و مضبوط گرداند و چنان صادق العهد است

هر چون خراج را زمه گیرد با این بعد مسافت بدیوان فرستد سلطان گفت اگر او بنزدیک ما می آید

التماس او مبذول میشد ولیکن کسی در اقلیم هند سلطنت نشسته و تا غایت خدمت کسی نکرده

و اظهار دولت خواهی نیز نکرده کلاه این عظمت با و چرا باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب نمودند

و مملکت بدو تسلیم کرده وی عرض کرد در خدمت سلطان بجان کنم و آنچه از معادن زر و یاقوت

بهم رسد بخزانه فرستم اما از خویشان من دابشلیمی است در بلاد ... در کمال عداوت است بعد از رفتن سلطان

قصد من کند

قصد فساد کند اگر سلطان بموجب او نهضت فرماید و شر او دفع کند سپاهی خراج را بستاند و حران

ملک بستاند هر سه به تعزیز فرستیم سلطان فرمود ما به نیت غزا بیرون آمده ایم سالها و مدتها است

گذشته که چهار سال باشد و اهالی آن مملکت بر داشلیم مرتاض کعقیده نیکو نمی کنند سلطان را بقصد گوشمالی که

در غزا عزم نموده بموجب تحریص میرزائی و سعی و سعایت تو دنیای نخواهد شد القصه سلطان توجه

با ولایت نمود و فتح کرد داشلیم را اسیر نمود داشلیم مرتاض عرض کرد که کشتن در دین ما

گناه عظیم است آئین ما در سلطنت آنست که چون بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانه

تاریک بسازند و او را در آن خانه خالی فرستند و باز استوار سازند اکنون چون مرا القوت نیست

نیت هم او را بدین صورت می فرستم اگر سلطان او را با خود بی تعزیز چون من تمکین نماید هم

او را به خانه یک من فرستند بدین مقرر شد و سلطان مراجعت کرد و داشلیم مرتاض بحکومت

به نشست و چندانکه در حکومت متمکن گشت خزانه جواهر چند سلطان روان کرد و دشمن خود را طلب داشت

فی الجمله چون اعیان حضرت را ببذل اموال حامی خود کرده بود همه کعقیده کافر مشرک را چرا رحم نمی کنید

جوان را بکشان داشلیم مرتاض سپردند و قاعده ایشان این بود هر دشمن را نهند که سالی یکبار سلطان

یکمنزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر نهند و پیاده پیش اسب روانند تا بارگاه نعمه اللهی

به مجلس معهود رسید بسیر همان قاعده داشلیم بیرون آمد و هنوز آن جوان را نشانیده داشلیم هوای

شکار کرد و بسیار بهر طرف بتاخت و سپاه هر یک بگوشه فرود آمده داشلیم نیز بسایه درختی بخواب رفت

و رو مالی سرخ بر رو پوشیده داشت جانوران نیز چنگالهای تیز منقار در هند میباشند یکی ربیع

رو مال را گوشت پنداشت از هوا در آمد و در روی داشلیم فرو چنگالهای بفیر و منقار فرو برد چنانکه

از صدمت منقارش یکچشم او کور شد آشوب در میان سپاه افتاد در این حال الخوان را رسانیدند

و چون داشلیم کور گشت و کسی مستحق سلطنت غیر او نبود همگنان بپادشاهی رای سلام کردند و همان

طلبت وار یق زاده بجهه الخوان آورده نقار بر سر داشلیم مرتاض نهادند و میرسانیدند تا بارگاه

و بعد از ان زندان معهود فرستادند و ما صدق من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه گردید و مراد از ایراد

این حکایت آنکه عزیز آلهی سعی میخواهد ذلیل نکند و اگر ناگاه قصوری واقع شود مسئله عنایت آلهی

باخر متحرک نکند و درجه عزت باضعاف مرتبه اول رسد و هر کس که در صدد خلاف او باشد

مخذول گردد دیگر مرتبت سایر ملازمان سلطان در رعایت ایشان ملحوظ است چون ندمای

مجلس جشن و اصحاب سیف و ارباب قلم اما فرقه اول که ندیم مجلسند جماعتی که بمجلس رسند

و در خدمت پادشاه حکایت توانند گفت باید بقدر التفات سلطان جانب هر یک را گرامی دارد

هم مناسب آنکس تا از لجه نه بر سبیل اعتدال و اظهار بر سبیل تو خفا و استتار و از آزار خاطر ایشان از فرق جدا که

ممکن شمرد اجتناب نماید و نظر تقلبات مقدار و عدم اختیار ایشان نباید داشت چه ممکن است هر وقتی دگر ضرری

متولد شود مثل آنکه معین بدخواهی گردد یا هیچ درجه او ترقی کند و مجموع این محتملات را ضررهاست

و دفع ضرر موهوم عقلا را واجب پس تدارک ان لازم و مآل این سخن همان ضابطه عمل کند که جهد جز

اگر خدمت بزرگ باید داشت آتش و بیماری و دشمن چه ممکن است هر آتش از رگ جهان را بسوزد و ماده بیماری ضعیف آخر موجب هلاکت نفس گردد و دشمن همچنین باید داشت **نظم**

دیری بر چه گفت زال با رستم گرد　　دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی آب ز سرچشمه خرد　　چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

دشمن را صحبت گناه دارد اگر کسی او را بزرگ داشت و وقعی نهاد البته در تدارک آن اهمال نمی ورزد تا بکلی مندفع گردد و اگر از غفلت انگاشت آخر مضرت کلی واقع گردد **حکایت** شیخ ربیع پیش شیخ ابوالحسن معرفت در جواب نوشتم شخصی در غایت عظمت و قوت متوجه من گشت و با من در آویخت آخر او را بیفکندم و با خاک برابر کردم بعد از آن شخصی دیگر در غایت حقارت پیدا شد و قصد من کرد با خود گفتم آن شخص با همه صلابت را گرفتم این خود چون به من مشغول گشت مرا بیفکند و بر هم آن بود که هلاک کردم ابوالحسن گفت این دو دشمن بر تو دیدی گناهان تو اند اول را بزرگ داشتی بروی مندفع گشت و ثانی را کوچک پنداشتی بر تو غالب آمد دشمن بعینه مثابه این است

دیگر ملاحظه جانب ارباب سیف اگرچه اصحاب سیف را با صلاح امر وزارت تعلقی نیست و منافع و مضار ایشان بوزرا نسبتی ندارد و ترضی ایشان بسهولت حاصل توان کرد و باندک التفات بسیار ممنون باشند اما لطف تر بر از ارباب قلم باید تقدیم رسانید و ملاحظه خاطر ایشان اهم امور است و مدار بر آنچه سابقا مذکور شد همچنانکه سریر سلطنت بی اصحاب سیف متمکن نگردد

امر وزارت نیز بی موافقت ایشان صورت نمی‌گیرد عبد الحمید احمد در وصیت فرزند خود می‌گوید که
در حساب مهمات مملکت را با حوال کتّاب موازنه باید کرد و هر کس از ایشان کاری مناسب
ایشان باشد تفویض باید نمود و ایشان را بهیچ حال تنها امید نباید داشت و باجتماع ایشان
بر درگاه پادشاهی راضی نباید بود چه از مجالست و موافقت جمعی خاصه که اکثر مخالف باشند مفاسد
بسیار متولد شود مشهور است که انوشیروان در امور دولت از خفایا و اسرار با بوذرجمهر حکیم
سخن می‌گفت و بعد از آن همان حکایت بسمع او می‌رسید و تا چند نوبت همین صورت واقع شد
و از کمال محبّتی که در فرط دانش حکیم عزیز میدانست هر راز او را با غیر در میان و بیان آمد
کیفیت این حال از وی استفسار کرد بوذرجمهر تا این سخن را که گفت حاشا که زبان خود را محرم اسرار
سلطان گردانیده و دران باب خیانت ورزم ولیکن این صورت بواسطه آنست که جمعی از ارباب کیاست
مجتمع شده هر روز ملازم درگاه باشند و هر وقت پادشاه بنده را طلب فرماید ایشان بیکدیگر اندیشه
کنند که سبب طلب چه باشد و هر کس بعضی سخن گوید و بحسب غالب سخن یکی موافق بود و سبب ظهور
این مخفیات جز این نیست پس هر یک از آن جماعت را بمهمی موسوم گردانید و بکاری مشغول
ساخت بعد از آن مخالفت واقع نشد مقصود آنکه از اجتماع فساد بسیار صادر گردد خاصه که وقت آنکه
خوش نشود و نباشند بدانکه هر یک از ایشان را آثار داد و حسن اعتقاد بر اخلاص هر یک باید مراعات
مخصوص باید داشت و این ضابطه است که هر کس مطلع نباشد بر محبت و اعتمادی که وزیر را با کسی باشد

بنابر آنکه خود را

لیکن جمعی از ایشان عداوت فاسده در ضمیر متمکن کرده و در مقام معادات باشند آن جماعت
دو فرقه می باشند یکی آنکه ایشان را بغیر از پادشاه و ارکان دولت دیگر وقعی و مقداری باشد و دیگر
بخلاف آن با فرقه اول بطریق اعزاز و اکرام باید زیست اما بنحوی که از خوف ایشان متردد باشند
و از اظهار عداوت ایشان حتی الامکان مجتنب باید بود و بوسیله در تدبیر آن باشد که ایشان را با حال
و اشتغال شغلی کرده و سعی باید نمود تا تبعات عمل همیشه بر ذمه ایشان باشد و هرگاه اصلاح
حال الجماعت فرضا بهیچ تدبیر میسر نشود عداوت ایشان را با پادشاه و سایر خلق ظاهر
و از ضرر ایشان همیشه باخبر و حذر باید بود و قولا و فعلا مواظب و مراقب حال خود از تهمت
و اذیت ایشان بحفظ خدا باید رفت و در حقیقت آنچه عمت را دوست داشت که بواسطه ایشان
آگاهی حاصل و بموجب الهی واصل گشته و از آنکه در مقام دفع ایشان بر آید در عنایت با آنها
باید که و اتلاف موذی نکرده مجتنب باید بود بمضمون حدیث و عقل و شرع قاعده مذموم و مکروه آن
دنیا و دنیا موآخذه و ملوم است و مقرر است که جزای آن بدترین جهودها ظاهر می شود

حکایت چون نام میکائیل را در وقتی از راه میکائیل موجه غزنین بود تا حکم با اهل کند اکثر
خلق از تهییج خواجه احمد حسن دانسته چه مزاج سلطان محمود را در آغاز انحراف کرده و چند دیگر
شخص نام بکفایت او در مجلس گذشته بود روزی دانشمند حصیری که از جمله اکابر و مقربان سلطان
و بسیار صاحب کمال بود خواجه احمد را گفت که خواجه جواب هرگز از آنها چگونه مستعد

خالی نتواند بود تو سعی بسیار در استعداد آن کند غالب و فایق و رایج باشی و درین دولت معین
و مخصوص گردی پس با وجود ایشان سلطان ترا برگزیده باشد نه آنکه در عالم هیچ شایسته نبود و بهم
اضطرار اختیار نموده باشند خواجه احمد حسن از این سخن بسیار متأثر شد معلوم داشت که نقد
جان لیکن گدون قصد جان خواست اگر بهیچ تاویلی از راه نباید رفت و بتوطئه شیطان فریفته
نباید گشت و بافساد ملازمان و فضول مصلحت بینان از راه نباید رفت و هر چند طریق معقول گویند
تا معقول دانست و اگر از مردم دیگران نیز واقع شود البته رضا ندهد و الله جزای معاندات را البته
برودی مترصد باشد ... مدتی شده است که پادشاه بر خواجه عبد الملک غضبی فرمود رقبای او در بان
ملازم و بواسطه آنکه بر جنایت و خیانت او در مخزن و موقع ضایع اطلاع حاصل کرده بود و بی باکی
و بی باکی او را دانسته و علی الدوام خبر ملال امیر المؤمنین و سایر اعیان دار الخلافه را از نقار
بپادشاه میرسید و لیکن به مجرد دفع آن مرا میسر شد و مانع نشده ام چند چندین بار است
در خوف آنم روزی مرا آن حال پیدا آید و هم تلخ می کند و نشاط طعام را نمی بینم
و شبی بالضرورت بخاطرم میگذرد بی خواب و آرام می باشم و در این باب حکایتی دارم و تا امروز
بهیچکس نگفته ام اما جهت مبالغه و تاکید با تو می گویم **حکایت** روزی برادر کشتن شخص
نیکان تمام شد او را بجواب دیدم بجان کیفیت از بستن و کشیدن برادر از زندان کشیدند
و بعد از آن بصورتیکه او را از زندان بیرون آورده و در قتلگاه نشستند و آن شخص و فرزندان و اتباع او

بانوزکی

با تیغهای کشیده قصد من کنند و از مخافت و مهابت آن فریاد صعب کردم و بیهوش شدم بعد از آن چند روز
بیمار بودم قصه تنها کردم تا این تعالی ملال از خاطر من زایل گردانید اما فرزندم ازین بزرگ قبایح
بیهوده عنایت دریغ نباید داشت و او را بمرحمت حالیه باید نواخت و نا مقبول بر پیشانی
خود راه نباید داد و اگر حسب الاتفاق در میان آمده باشند بیکدیگرشان مشغول گردانید
و جزا و سزای هر یک از ایشان برسانید و مع ذلک چون بیان این باره خوشنود شان توان ساخت
بجزئیات مهمات ده از مباشرت آن چیزی داشت نشد مشغول باید گردانید و بعضی از همه احسن
و السلام حکایت خواجه نظام الملک می کند از استاد سلطان الب ارسلان مراد از
بیک روزی پیش او رفتم در خانه بر مصلا نشسته بود مرا بنشاند و گوشه مصلا برگرفت کاغذی بود گفت
برگیر برداشتم و خواندم همه تقریراتی بود در ده تن از کتاب دفتر اتفاق که بودند در ملک و مال
خیانتها نسبت بهر دبیر کرده بودند گفت همه را خواندی گفتم بلی گفت اگر آنچه نوشته اند بیان واقع است
عادت و سیرت را تغییر داده بصبر تحمل باشی بر امثال این از تو صادر نشده و اگر خلاف واقع است
این جماعت را هر یک بکاری مشغول گردان تا ترک مکابره و افترا کنند و بمهم خود اشتغال نمایند
دعای دولت او گفتم و مرخص شدم و بعد از آن هر یک را بشغل مشغول گردانیدم که دیگر امثال
آن هذیانات از ایشان واقع نگشت اکنون در ملاحظه جانب خلایق که ودایع حضرت
آفریدگارند کلمه چند معروض می گردد دیگر رعایت جانب خلایق است بدانکه بنای مجموع مصالح

بر دراولی و اخری هنری و عجبی فواید ثمرات انرا توقع باید داشت برین اشارتست به التعظیم

لامر الله والشفقة علی خلق الله و چون بعد از تعظیم اوامر الهی هیچ درجه از درجات حسنات

مساوی شفقت بر خلایق نیست بلکه جمیع محسنات در ضمن این مندرج است باید سلطان مشفق

بر ارزوی شفقت در حال رعیت تامل کند و انچه بهبود ایشان باشد همان کوید در مهمات ایشان

نظر باید تا از عهده مهربانی بیرون آمده باشند و هر کس در رضاء ظاهر و باطن دولت او خواهد

وزرای سابق عهد بهر سعیهم مشکور از دار منصب بعد سلاطین را بر جهت دولت کفندی و بیمن

فراست ایشان رعیت بار از رفاهیت و پادشاه را نیکنامی و مرا ایشان را ذکر جمیل حاصل شدی

خواجه نظام الملک می گوید زمانی که الب ارسلان عازم روم بود بر سبیل استمداد از رجالات

مقدمه ملک معهود طلب میداشت و موسم ادراک ارتفاعات دور بود بدان جهة مردم بغایت

رنجور و در مرو بیماری در میان خلق واقع گشته بود و بیشتر از بیشتر فوت می شدند روزی در مجلس

شریف حکایت بیماری و مردن می گذشت سلطان گفت مرگ بلیه ایست که بهیچ تدبیری

دفع آن نتوان کرد نه بمال نه بجاه نه بسلطنت و سپاه گفتم اگر تدارک آن ممکن نباشد بعدل

و مرحمت است حکایت در تاریخ راستان خوانده ام هر یکی از ملوک عجم فرمود

تا تفحص خزاین کنند و بعرض او رسانند وزرا در قیام نمودند و بعد از تحقیق عرض کردند

چون بر کیفیت و کمیت اطلاع یافت اعیان دولت را گفت الحمد لله تعالی در خزاین چندان

جمع گشته بود اگر وقتی در مملکت ضرری واقع شود بهتر از آنکه تنها بر او واقع شود اکنون اراده نموده ام که من بعد جز
بهیچ آفریده نرسد و شما نیز از رعیت ضعیف عاجزتر چرا باشید من نیز در این کار از شما چرا باشم هر یک
از رعایا اسباب معاش خود بوجوه مکنت خود مهیا دارند و زیاده توانی به تکلیف اموال سلطان نیز ادا نتوانند
شما جمله بتوانید در انواع کسب از زراعت و تجارت و غیر ذلک مصالح معیشت خود را مهیا سازند
و من نیز از اولاد که خاصه جهت مهم خود آماده دارم همه بگذرند سمعاً و طاعةً برای پادشاه شما خواهند
پس باطراف ممالک امثله فرستادند که مطلقاً باج و خراج مرفوع باشد و هیچ آفریده را تکلیف ننهند الله
همینکه حکام نگذارند بر احدی [illegible] ضعیف [illegible] و چون این قاعده استمرار یافت
الله تعالی برکت آن بخشش بارگرد [illegible] نبودست [illegible] از مدت فوت نشد
و چه بسیار معموری و آبادانی در عالم ظاهر شده چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان فرمود
تا مالی که از رعایا میخواستند از خزانه بدادند و متعرض رعایا نگشتند و مراد از ایراد این سخن آنکه
در ایام عدل آثار لوازم اشفاق شاهانه بر رعایا رسانیده اند و به برکات آن رعیت را
آسایش و سلاطین را ستایش و خود را دعای خیر حاصل گردانیده اند باری سبحانه و تعالی
حسن توفیق رفیق این غریق لجه مهر و داد و مسند نشین مقام تحقیق گرداناد و همچو آبای نامدار و اجداد
بزرگوار نام نیکو در صحایف روزگار ثبت و مخلد دارد اللهم اجعله و تجاوز عن سیئاته
برحمتک الواسعة یا غافر الذنوب تمام شد مواعظ و نصایح خواجه نظام الملک
علیه الرحمة فی ۱۲۹۶

[illegible] ۱۳۲۱